

معصوم نهم

امام موسی بن جعفر علیه السلام

جواد فاضل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معصوم نهم امام موسی بن جعفر علیهما السلام

نویسنده:

جواد فاضل

ناشر چاپی:

مجله حوزه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	معصوم نهم امام موسی بن جعفر
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۸	بنده‌ی صالح
۸	اشاره
۱۱	مناقب امام
۱۱	دانش امام
۱۲	تقوی و عبادت امام
۱۲	رحمت و مرحمت امام
۱۴	شهادت و ابا نفس امام
۱۵	خبری از بی‌خبران
۱۵	اشاره
۲۲	پسران امام
۲۲	امام علی بن موسی الرضا
۲۲	ابراهیم
۲۲	عباس
۲۳	ابوالقاسم
۲۳	اسماعیل بن موسی
۲۳	احمد بن موسی
۲۳	محمد بن موسی
۲۳	حمزه بن موسی
۲۴	عبدالله بن موسی

- ۲۴ عبدالله الاصغر بن موسی
- ۲۴ زید بن موسی
- ۲۵ اصحاب امام کاظم
- ۲۵ اشاره
- ۲۵ علی بن یقطین بغدادی
- ۲۵ علی بن سوید سائی
- ۲۶ محمد بن سنان زاهری
- ۲۶ محمد بن ابی عمیر
- ۲۶ صفوان جمال
- ۲۷ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

معصوم نهم امام موسی بن جعفر

مشخصات کتاب

نوع: کتاب

شماره راهنما: BP ۸۰. M۶. F۳

پدیدآور: فاضل، جواد

عنوان و شرح مسئولیت: معصوم نهم امام موسی بن جعفر صلوات الله علیهم

مکان انتشار: [تهران]

ناشر: علمی

تاریخ انتشار: [بی تا]

توصیف ظاهری: ۲۰۸ص

موضوع: موسی بن جعفر علیه السلام، امام هفتم، ۱۲۸-۱۸۳ ه.ق.

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم چون بنای نگارنده در تألیف این روایات عالیات بر اختصار قرار دارد و در آغاز این سلسله الذهب توضیح داده‌ایم شرح زندگانی پنج تن از معصومین علیهم السلام را در این جلد گنجانیده‌ایم. حاجتی به تکرار نیست زیرا گفته‌ایم که قلم‌های ضعیف و فکرهای کوتاه و حال آشفته‌ی ما از عهده‌ی شرح زندگانی معصومین علیهم السلام بر نخواهد آمد و در این راه ادعاها جز صرف ادعا معنی دیگری ندارند. معصومین اسلام. این چهارده شخصیت مشعشع و مقدس از آن اسم‌های عادی نیستند که در قلب ما بگنجد و بالغت ما تفسیر و بیان شوند. یک زبان خواهیم به پهنای فلک تا بگویم شرح آن رشک ملک ولی کو آن زبان که مانند فلک پهناور باشد تا ما بتوانیم گفتنی‌ها را باز گوئیم و ائمه‌ی اطهار خود را آنطور که شایسته‌ی شأن و مقامشان است به دنیای خود بشناسانیم. موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی الجواد و علی بن محمد النقی و حسن بن علی العسکری صلوات الله علیهم اجمعین در دوران زندگانی خود با روزگاری معاصر بوده‌اند که حکومت [صفحه ۲] اسلام در مشت مردمی فرومایه و دائم الخمر و فاسق و فاجر اداره می‌یافت. آل عباس بر کرسی خلافت قرار داشتند و ترک‌های برده و زر خرید به نام آنان امروز نهی می‌دادند. در حقیقت این غلامان گمنام و مجهول النسب که از آسیای صغیر به بغداد راه یافته بودند بر مسلمانان خلافت و امارت می‌راندند. هر چند که آل عباس خود در فکر و دانش و زهد و صلاح امتیازی بر غلامان ترک نداشتند ولی این قدر بود که نسبتشان با خاندان نبوت مسلم بود. بنی عباس از بنی هاشم بودند ولی ترک‌های زر خرید که مخلوط مکروهی از اسلام و آریا را تشکیل می‌دادند زمام امور را به مشت گرفته بودند و بر مال و جان مردم حکومت می‌کردند. این گناه بنی عباس بود که بیگانه را به حریم حرم راه داده بودند و اگر حق بجوئیم و حق بگوئیم باید این مسخره‌ی دردناک را به حساب اولیای سیفه‌ی بنی ساعده بگذاریم. دستگاه امیرالمؤمنین سازی ابوحنیفه عمر بن خطاب کار خلافت مسلمانان را به جایی کشانیده که پس از انقراض آل عباس خلافت مسلمانان از خاک عربستان به قسطنطنیه و اسلامبول کشیده شد و آل عثمان با آن قبایح و فجایع که در زندگی داشتند خود را امام شمرند و به نام خلافت بر منبر رسول اکرم نشستند. موزنا ترکی و هندی خطیبنا تعالو علی السلام تبکی و نلطم این شاعر که به اذان گوئی ترک‌ها رضا نمی‌داد خوب بود امامت ترک‌ها را می‌دید و باب عالی اسلامبول را مقرر امیرالمؤمنین‌های ترک می‌بافت. [صفحه ۳] ما در این کتاب خواهیم دید که ائمه‌ی برحق اسلام «این پنج معصوم» در زمان

بنی عباس از عهد هارون تا عهد معتمد چه‌ها کشیده‌اند چه فشارها و ظلم‌ها دیده‌اند و معهذا شعشه و درخشش خویش را در فروغ حقیقت خویش نگاه داشته‌اند. یربدون لیطفنوا نورالله بافواهمم و الله متم نوره و لو کره المشرکون. و به همین دلیل عقیده‌ی ما بر حق و خلاف این عقیده هر چه باشد و از هر که باشد بر باطل است. ربنا حکم بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الحاکمین در پایان این مقدمه سزاوار است که از درگاه پروردگار متعال توفیق مؤسسه‌ی سودمند علمی و مدیر محترمش آقای علی‌اکبر علمی را مسئلت بدارم زیرا ناشر این آثار آموزنده و هدایت کننده همین مؤسسه‌ی گرانبه است. [صفحه ۴]

بنده‌ی صالح

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم به روز یکشنبه هفتم ماه صفر الخیر در سال صد و بیست و هشت هجرت سومین پسر امام همام جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما پا به دنیا گذاشت. این میلاد در «ابوا» که قصبه‌ای میان مکه و مدینه است وقوع یافت. مادرش دختری بربری بود که حمیده نامیده می‌شد. این بانو در حرم امام صادق شخصیتی شریف و جلیل داشت با اینکه به نام یک کنیز از برده فروشان خریداری شده بود. در این سفر که امام با خانواده خویش از مکه بازمی‌گشت، سومین پسرش به دنیا آمد. صادق اهل بیت از این مژده بسیار مسرور شد. فرزند عزیزش را بوسید و نامش را «موسی» گذاشت. با اینکه در آن روزگار اسماعیل و عبدالله پسران ام‌فروه بنت قاسم بن محمد چشم چراغ خانواده شمرده می‌شدند. و با اینکه اصحاب امام میراث امامت را نصیب اسماعیل می‌دانستند و معذا موسی بن جعفر صلوات الله علیه در خاندان رسول الله مقامی ویژه بدست آورده بود که بسیار درخشان و مشعشع بود. تا روزی که اسماعیل فرزند ارشد امام صادق زنده بود و اصحاب امام بی‌آنکه در این باره سخنی شنیده باشند وی را امام هفتم می‌دانستند اما [صفحه ۵] همانطور که در کتاب معصوم هشتم یاد کرده‌ایم اسماعیل در جوانی بدرود حیات گفت و امام جعفر صادق علیه‌السلام خبر مرگ او و حتی جنازه او را به مشایخ قوم نشان داد تا ریشه‌ی این عقیده‌ی موهومه ندویده بخشکد. پس از مرگ اسماعیل امام صادق به اصحاب خود مجال داد که درباره‌ی امام آینده سخن به میان آورند و در هر بار که با تعبیرهای گوناگون از نام امام هفتم می‌پرسیدند حضرت صادق هم گاهی با تصریح و گاهی با تلویح اصحاب را به امام هدایت می‌کرد. مفضل بن عمر جعفری که امام جعفر بن محمد توحید معروف را به وی املا فرموده بود می‌گوید: در حضورش افتخار داشتم. پسرش موسی از در در آمد. امام فرمود: - مفضل: پسر من را بین من تو را و اصحاب تو را به او توصیه می‌کنم. از او پیروی کنید. معاذ بن کثیر گفت: در خانه‌ی امام صادق. با او توی اتاقش نشسته بودم. کودکی در بسترش خفته بود. گفتم از پروردگار متعال مسئلت می‌کنم همانطور که تو را پس از پدرت به امامت سرافراز فرمود میان پسران تو شخصیتی را نیز به این مقام شامخ مفتخر فرماید. امام فرمود: - خدای من چنین کرد. [صفحه ۶] گفتم فدای تو شوم از پسران تو کدامیک؟ امام به کودکی که در گوشه‌ی اتاق آرمیده بود اشاره کرد و گفت: - این. و او بنده‌ی صالح امام عالم کاظم موسی بن جعفر صلوات الله علیه بود. عبدالرحمن بن حجاج چنین تعریف می‌کند: - به خانه‌ی امام خود ابو عبدالله جعفر بن محمد رفته بودم. او را در اتاقش. در مصلاهی مقدسش بر سجاده‌ی عبادت یافتیم. او رو به قبله بر سجاده نشسته بود و پسرش موسی کمی عقب‌تر... او هم رو به قبله نشسته بود. امام دعا می‌کرد و پسرش آمین می‌گفت. این منظره‌ی ملکوتی به من حالتی روحانی داد. نشستم و صبر کردم تا امام دعای خود را به پایان رسانید. گفتم خدا مرا به پای تو فدا کند. تو می‌دانی که من از همه بریده و به تو پیوسته‌ام. تو می‌دانی که خدمتگذار این در گاهم. دلم می‌خواهد که بدانم چه کسی سزاوار است بر جای تو بنشیند. امام صادق در جواب من چنین گفت: - موسی. پسر من این زره را پوشید و بر اندامش مناسب و موزون در آمد. خورسند شدم: - دیگر به هیچ مسئله‌ای در این دنیا نیازمند نیستم. فیض بن مختار به حضور امام صادق

رسید، با نگرانی و تشویش [صفحه ۷] گفت: - از آتش نجاتم بده یابن رسول الله. - چگونه؟ - آن کیست که پس از تو ما را هدایت خواهد کرد. در این هنگام ابوابراهیم موسی بن جعفر از در درآمد. امام او را نشانم داد و گفت: - بدامن او بیاویزم. ابوابراهیم موسی بن جعفر در این هنگام خیلی جوان بود. منصور بن حازم می گوید: - دلم رضا نمی داد این بیان غم انگیز را با صراحت ادا کنم. به لحن خودم لهجه تلویح دادم. به کنایه گفتم یابن رسول الله پدرم و مادرم فدای تو شوند، آدمیزاده هر چه و هر که باشد فرجامش مرگ است. نفسی که فرومی رود بعید نیست باز نگردد. اگر روز چنین فاجعه رخ دهد پناه ما کیست؟ امام فرمود: - اگر روزی چنین شد. و آن وقت دست مقدس خود را بر شانه پسرش ابوالحسن موسی فرود آورد و جمله ناتمامش را چنین تمام کرد: - این پسر پیشوای شما خواهد بود. منصور بن حازم می گوید: - امام عالم کاظم در این روز کودکی پنج ساله بود. و برادر بزرگترش عبدالله هم پیش پدر نشسته بود. عیسی بن عبدالله نواده‌ی عمر بن علی علیه السلام که معروف به شیخ [صفحه ۸] بنی هاشم بود می گوید: - به امام خود جعفر صادق سلام الله علیه گفتم اگر حادثه‌ای رخ دهد و الهی من تا آن روز زنده نمانم امام ما چه کسی خواهد بود. امام من صادق به پسرش موسی اشاره کرد: - او - و پس از او. - پسرش. گفتم یابن رسول الله این میراث به برادرش نخواهد رسید؟ فرمود: - نه. صفوان جمال که از اجله‌ی اصحاب امام صادق است حدیث می کند. - با امام صادق سلام الله علیه درباره‌ی امام آینده صحبت می داشتم جعفر بن محمد فرمود آن کس امام خواهد بود که مرد لهو و لعب نیست. و در این هنگام پسرش موسی کاظم علیه السلام که هنوز خیلی بچه بود با یک بره‌ی گوسفند از راه رسید. این بره‌ی مکی را به نام سرگرمی برایش خریده بودند اما او به جای اینکه با بره بازی کند به او می گفت: اسجدی لربک - به درگاه پروردگار خود سجده کن. در این هنگام امام صادق جلو رفت و موسی را به آغوش کشید و گفت: بابی و امی من لا یلهو و لا یلعب - پدر و مادرم فدای تو که اهل لهو و لعب نیستی. [صفحه ۹] و علاوه بر آنچه از علما و اجله‌ی اصحاب روایت شده اجماع امامیه بر این قائم است که پس از جعفر بن محمد الصادق میان فرزندان او هیچکس از موسی بن جعفر سلام الله علیهما شایسته‌ی مقام امامت نبود و فرزندان امام - صادق هم عموماً بر این عقیده بودند. در این میان فقط عبدالله به انحراف رفت و باید دانست که ابن عبدالله «بنا به روایت شیخ عظیم الشان ما مفید رضوان الله علیه» به ضلالت متهم است. گفته می شود که او با روش پدر خود امام صادق نیز وفاتی نداشته است. اسمش موسی بود ولی او را کاظم و عالم و بنده‌ی صالح - می نامیدند. بخاطر پسرش ابراهیم گروهی کنیت او را «ابوابراهیم» می دانند ولی در اصطلاح اصحاب ما رضوان الله علیه شهرت او به «ابوالحسن» بیشتر است. پس از امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه امام کاظم ما نخستین امامی است که کنیت ابوالحسن یافته است. و چون کنیت امام علی بن موسی الرضا و علی بن محمد النقی سلام الله ابوالحسن است روات ما به ترتیب این سه امام را به ابوالحسن اول و دوم و سوم از هم سوا می کنند. وی بیست ساله بود که پدرش امام صادق از جهان رحلت کرد. در بیست سالگی به جای پدر نشست و به نشر احکام و اداره‌ی اصحاب پرداخت. ولی دوران او دوره‌ای بسیار مخوف و متشنج بود زیرا خلفای بنی عباس در این عهد نسبت به علویین منتهای خشونت و فشار را سیاست ثابت خویش قرار داده بودند. [صفحه ۱۰] خروج سادات علوی اینجا و آنجا این سیاست شدید را ایجاب کرده بود ابوجعفر منصور «چنان که در کتابهای گذشته تعریف کردیم» پس از قیام پسران عبدالله محض تصمیم گرفته بود شخصیت‌های «برجسته‌ی» این خانواده را با فجیع‌ترین صورتی از پا دریاورد. و به همین جهت بوالی مدینه فرمان داده بود وصی جعفر بن محمد را بی حرف و سخن کردن بزند. و به همین جهت امام صادق در وصیت نامه‌ی خود نام پسرش موسی کاظم را در انتها نوشته بود. و اختلاف کوچکی که پس از رحلت امام ششم در امر امام هفتم پیش آمده بود مولود همین سیاست خشونت پرور بود. هشام بن سالم می گوید: - پس از رحلت امام ما، امام صادق ما. با محمد بن نعمان «صاحب الطاق» به مدینه آمدم. مرا به پسرش عبدالله راهنمایی کردند و من هم به دنبال مردم راه خانه‌ی عبدالله بن جعفر را پیش گرفتم. او در خانه‌ی خود نشسته بود و بنام امام درباره‌ی احکام اسلام فتوی می داد. «والی مدینه چون عبدالله را می شناخت و می دانست وی شایسته‌ی این مقام نیست آزادش گذاشته بود زیرا

ضاللت طایفه‌ی امامیه به نفع حکومت وقت تمام می‌شد.» من و محمد صاحب الطاق هم از در درآمدم تا امام جدید خود را بشناسیم. این تکلیف ما بود که او را آزمایش کنیم زیرا ائمه‌ی گذشته صلوات الله علیهم اجمعین ما را به آزمایش عادت داده بودند. اساساً در دین ما طاعت کورکورانه گمراهی شمرده می‌شد. [صفحه ۱۱] به عبدالله گفتم یابن رسول الله فریضه‌ی زکات در اموال چه صورتی دارد. در جواب من گفت: - برای دویست درهم سکه پنج درهم. گفتم: - برای صد درهم چقدر؟ گفت: - دو درهم و نیم. محمد بن نعمان صاحب الطاق گفت: - ای عجب طایفه‌ی مرجئه هم چنین فتوایی را جائز نمی‌شمارد. عبدالله بن جعفر با خونسردی شان‌هایش را بالا انداخت و گفت: - من نمی‌دانم طایفه‌ی مرجئه چه می‌گوید: نومیدانه از پیشش پا شدیم. خانه‌اش را ترک گفتیم و سرگشته و راه گم کرده در گوشه‌ای توی کوچه نشستیم ما گریه می‌کردیم زیرا راه به جایی نداشتیم. چه کنیم. به کدام فرقه بگرویم. به مرجئه؟ به قدریه؟ به معتزله؟ بزیدیه؟ به دامن کدام طایفه پناه ببریم. از کدام چراغ نور هدایت بجوئیم. در این هنگام پیرمردی پیدا شد و مرا با اشاره به سوی خود خواند. سخت ترسیدیم. زیرا جاسوسان ابو جعفر منصور شهر مدینه را سخت به وحشت و ارباب گرفته بودند. جاسوسان خلیفه دنبال وصی مشخص امام صادق و پیروان وفادارش می‌گشتند. گمان کرده بودیم که این پیرمرد هم از چشم و گوشه‌های خلیفه است و چون ما را شناخته می‌خواهد تحت شکنجه و فشارمان بگذارد [صفحه ۱۲] تا از زبان ما نام امام ما را بشنود و او را از میان بردارد. به سمت محمد بن نعمان برگشتم و آهسته به او گفتم از من دور بگیر. گرفتاری من تنها کافیست. خود را با دست خویش به مهلکه مینداز و بعد خودم در منتهای هول و هراس پا شدم و دنبال آن پیرمرد به راه افتادم. با من هیچ حرف نمی‌زد اما مرا همراه خود می‌برد. من یکباره از خلاص و حتی از حیات خود نومید شده بودم. به دنبال این سرنوشت مجهول خواه و ناخواه می‌رفتم تا خود را بر در یک خانه‌ی آشنا دیدم. در اینجا پیرمرد تهامیم گذاشت آن پیرمرد رفت و به جای او غلامی در آن خانه درآمد و گفت: دخل رحمک الله از این لحن خوشم آمد. فروغی از امید به قلبم تابید. با جرأت و اطمینان دلنوازی پا به آستانه گذاشتم و موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیه را در برابرم دیدم. تا مرا دید فرمود: - نه به سوی مرجئه. نه به سوی معتزله. نه به سوی قدریه. نه به سوی زیدیه. بلکه به سوی من... از شوقم نزدیک بود فریاد بکشم. گفتم: - فدای تو شوم آیا پدرت بدرود زندگی گفته است. امام تصدیق کرد. - بله. پدرم از دنیا رفته. - به جای او کیست. امام کاظم ترجیح داد که با کنایه به من جواب بدهد. [صفحه ۱۳] - خداوند وقتی بخواهد تو را هدایت کند هدایت خواهد کرد. گفتم فدای تو کردم برادر تو عبدالله خود را جانشین پدرش می‌داند و گمان دارد که امام ما اوست. امام کاظم فرمود: عبدالله یریدان لا یعبده الله - هر چند اسم برادرم «عبدالله» یعنی بنده‌ی خداست اما خودش می‌خواهد که خدای خود را عبادت نکند. دوباره گفتم: - پس امام ما چه کسی است؟ امام هم دوباره فرمود: - وقتی خدا بخواهد هدایت کند هدایت خواهد کرد. گفتم: - این تو هستی که امام امتی. فرمود: - من چنین سخنی را نمی‌گویم. از نو حیرتی به جانم افتاد. دوباره قلبم فشرده شد ناگهان فکری روشن به مغزم افتاد. گفتم: - یابن رسول الله امام تو کیست؟ فرمود: - من امامی ندارم. این جواب همچون حربه‌ای برنده رشته سخن مرا از میان برید. این بار که سرم را بلند کردم تا قیافه‌ی مقدس این جوان بیست ساله را ببینم دیدم چهره‌ی او در چشمم عوض شده و هیبت و جلالی تازه به خود گرفته است. خدا می‌داند که من در آن هنگام موسی بن جعفر را با چه شکوه و [صفحه ۱۴] عظمتی در برابرم می‌دیدم. معهدا گفتم: - فدای تو شوم. ما شاگردان مکتبی هستیم که جاهلانه به کسی نمی‌گرویم. ما مرد استدلال و احتجاجیم. پدر تو این طور پرورشمان داده. آیا اجازتی هست که تو را بیازمایم. فرمود: - بسم الله ولی از آنچه میان ما می‌گذرد نباید دیگران آگاه شوند زیرا اگر این راز فاش گردد سر ما هم با سر ما خواهد رفت. قبول کردم و سخن از قرآن و احکام به میان آوردم. او را دریائی بی‌پایان یافتم. در پایان این مصاحبه گفتم. - یابن رسول الله پیروان پدر تو آنان که از این راز خبر ندارند گمراه مانده‌اند. آیا می‌توانم از این گمراهی نجاتشان بدهم و گله‌ی بی‌شبان را به شبان هدایت کنم. فرمود: من آنست منم رشداً فالق الیه و خذ علیه الکتیمان فان اذاع فهو الذبیح «و اشار بید الی خاء امتحان نشان کن. آنان که فکر رشید و ایمان بالغ دارند می‌توانند مرا بشناسند. این راز

باید پنهان بماند و گرنه سر ما خواهد رفت. «در اینجا بخلق مقدس خود اشارت فرمود»: هشام بن سالم می‌گوید: پیروزمندانه از حضور امام کاظم به در آمدم. سر کوچه صاحب الطاق محمد بن نعمان از من انتظار می‌کشید. تا مرا دید گفت: - چه آورده‌ای. گفتم. [صفحه ۱۵] - نور. هدایت. و بعد ماجرا را برایش تعریف کردم و از همان روز من و محمد بن نعمان به ارشاد و راهنمایی مردم پرداختیم و پیروان صادق را به حضور امام کاظم راه نمودیم. بدین ترتیب طایفه‌ی ناجیه‌ی امامیه امام خود را یافت و راه خویش را شناخت و عبدالله بن جعفر را که به ناحق دعوی امامت کرده بود تنها گذاشت. در کتاب گذشته یاد کرده‌ایم که عبدالله بن جعفر افطح بود و - پیروانش با فطحیه شهرت دارند. و این افطحیه یادگار عمار ساباطی و یاران او هستند که همچنان بر ضلالت خویش پایدار مانده بودند ولی با مرور زمان انقراض یافتند. در میان فرزندان امام صادق صلوات الله علیه سوای عبدالله که گمراه شده بود هیچکدام به داعیه‌ی امامت لب نگشوده بودند و گذشته از این سکوت همه به فضل و تقدم و استحقاق و رجحان موسی بن جعفر علیه‌السلام اعتراف داشتند. علی بن جعفر رضی الله عنه می‌گوید: - از پدرم جعفر بن محمد الصادق شنیدم که می‌فرمود پسرم موسی را گرامی بدارید زیرا او افضل و اعلم اولاد من است و او قائم مقام من است و او حجۀ الله تعالی در میان فرزندان آدم است. و این علی به روایت شیخ سدید و مفید از شخصیت‌های برجسته‌ی اسلام شمرده می‌شود که از همه بریده و به برادرش موسی بن جعفر پیوسته بود. علی بن جعفر از برادرش موسی کاظم صلوات الله علیه روایات زیادی در احکام اسلام دارد که مستند فقها و علمای امامیه رضوان الله [صفحه ۱۶] تعالی علیهم اجمعین است.

مناقب امام

ما در آن هنگام که از مناقب ائمه‌ی خود سخن می‌گوئیم سعی می‌کنیم این برجستگی‌های اخلاقی و روحی را تا حدود زندگانی عادی خودمان تنزل بدهیم. نگارنده در نخستین کتابی که از معصومین علیهم‌السلام آغاز کرده این نکته را بیان کرده و - به تکرارش پرداخته و اکنون از نو بیانش می‌کند. در طایفه‌ی ناجیه‌ی امامیه آنانکه دور از دنیای طبیعت و مادیت به قدرت‌های نادیده‌ای اعتقاد دارند امام را نفسی فوق‌العاده می‌شمارند و از وی کارهایی خارق‌العاده به نام معجزه توقع دارند و از امام خود این معجزات را نیز می‌بینند و باورش می‌کنند ولی گروهی که ادراک معقولات و دیدن نادیدنی‌ها برایشان اندکی دشوار است دوست می‌دارند ائمه‌ی اسلام را در دنیای طبیعت و مادیت و با شرایط زندگانی عادی خودشان موجودی برتر و بالاتر از محیط ببینند. من به فضل الله تعالی توانستم از معصومین اسلام شواهد و بیناتی (در شرایط مادی زندگی) به روایت عامه‌ی مسلمانان به میان بیاورم که صد در صد از ذکر معجزات و خوارق بی‌نیاز بمانم. و اکنون در این کتاب که نام مقدس موسی کاظم صلوات الله علیه را مایه روشنایی قلب و شرف قلم خود قرار داده‌ام به عهد خود پایدارم. من در مناقب موسی بن جعفر از سخن گفتن شیر در بادیه و جوشیدن چشمه از کویر کلمه‌ای نمی‌گویم بلکه او را، اخلاق او را، عادت و آداب اجتماعی او را در شرایط یک بشر عادی به انسان‌های دنیا نشان می‌دهم و از آنان که گوش و قلب دارند گواهی می‌خواهم. قضاوت مردم صاحب‌دل برای من کافیست. [صفحه ۱۷]

حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

دانش امام

عصر او درخشان‌ترین اعصار اسلام بود. علوم و هنرهای گوناگون در سلسله‌ی بنی‌عباس از زمان مهدی پا به ارتقا و اعتلا نهاده بود. سزاوار است عصر مهدی و هادی و هارون و مأمون را عصر طلایی علوم و ادبیات در دنیای اسلام نامید و در یک چنین عهد مشتعش که دواوین علمای یونان و ایران و هند به زبان عربی ترجمه می‌شد و فلسفه و ادبیات اوج اعتلای خود را می‌پیمود موسی بن جعفر را در محافل علما «عالم» و «اعلم» می‌نامیدند. تا آنجا که کلمه‌ی «عالم» در ردیف القاب او درآمده بود. ابوبصیر می‌گوید: - در

محضر مقدس امام عالم کاظم افتخار داشتم. مردی از خراسان فرا رسیده بود. این مرد با زبان عربی سخنان خود را آغاز کرده بود ولی امام پاسخ او را به فارسی داد خراسانی حیرت زده گفت: - یابن رسول الله من به دشواری با لغت تازی سخن گفتم چون فکر کردم امام من جز با این زبان با زبان دیگر آشنا نیست و اکنون می‌بینم که تو پارسی را شیواتر از من ادا می‌کنی. - عجب! اگر بنا این باشد که شما هم ندانید و من هم ندانم پس رجحان من بر شما چیست پس امتیاز امامت را در من چگونه خواهید یافت. باید دانست که در میان پسران امام صادق با همه فضیلت و شخصیت آنان تجلی یک تن به نام موسی بن جعفر با همه فشار و سخت‌گیری حکومت‌های وقت روشن‌ترین دلیل بر قدرت علمی و تفوق [صفحه ۱۸] دانش او بر دیگران است بنا بر این حاجتی به تطویل کلام و تفصیل مبحث نمی‌بینم.

تقوی و عبادت امام

یکباره اصحاب حدیث و روایت بر این سخن اجماع کرده‌اند که موسی بن جعفر سلام الله علیه در عصر خود به تقوی و عبادت بی‌نظیر بود. کمتر شبی در عمرش گذشت که سر بر بالین آسایش بگذارد و در رختخواب بخوابد. همه شب در نیمه‌های شب از خواب برمی‌خاست و وضو می‌گرفت و به ادای نافله می‌پرداخت و با همان وضو نماز صبح خود را به جای آورد و بعد سر به سجده می‌نهاد و تا هنگام زوال این سجده به طول می‌کشید و آن وقت با همان وضو به فریضه‌ی ظهر می‌پرداخت احیاناً میان ظهر و عصر اندکی به خواب می‌رفت ولی هنگام فضیلت بیدار بود. وضوی دیگر و نماز دیگر و بعد نماز مغرب را می‌خواند و پس از نافله‌ی مغرب به افطار می‌پرداخت. به دنبال افطار به نماز عشا می‌ایستاد و تا پاسی از شب سرگرم دعا و مناجات بود. وی در مناجات خود می‌گفت. اللهم انی اسلک الراحة عند الموت و العفو عند الحساب پروردگارا دشواری مرگ بر من آسان ساز و به هنگام حساب از بخشایش خویش بی‌نصیبم مفرمای و سر بر سجده می‌نهاد و می‌گفت: کثر الذب من عبدک فلیحسین العفو من عندک اکنون بنده‌ی تو غرق گناه است بخشایش تو نیکوست. وقتی که مناجات می‌کرد می‌گریست آنچنان که چهره‌ی مقدسش از اشک چشمانش خیس می‌شد. پیشوای عالی مقام ما شیخ مفید اعلی الله فی علین درجته نویسد: که [صفحه ۱۹] امام هفتم در قرائت قرآن صدائی دل‌انگیز داشت از همه قرآن را بهتر حفظ کرده بود و از همه نیکوتر تلاوتش می‌کرد. وقتی که او قرآن را با ترتیل تلاوت می‌فرمود شنونده را هر کس که بود به گریه می‌انداخت مردم مدینه وی را زین‌المتهمجدین می‌نامند و در حقیقت او زینت اصحاب تهجد و شب زنده‌داری بود.

رحمت و مرحمت امام

خصلت رحمت و مرحمت در آل رسول الله صلی الله علیه و آله میراث مسلمی بود که به پشت و دست به دست می‌گشت. او نبی رحمت و مبعوث به خیر و برکت بود. او رحمه للعالمین بود و عترت طاهر او هم این رحمت و برکت را از او به میراث داشتند. از امیرالمؤمنین و سید الوصیین و خلیفه رب العالمین آغاز کنیم. از او که محامد و مکارمش به وصف نمی‌گنجد و کتاب فصل او را به قول شاعر آب دریا کافی نیست. «که تر کنند سر انگشت و صفحه بشمارند» سخن بگوئیم. علی، آن کس که پدر یتیمان و ملجا و پناه مساکین و بیچارگان بود. علی که به اجماع امت اسلام بر سر نماز هنگام رکوع انگشتی به سائل داد و این آیت شریفه را از درگاه الهی به پاداش گرفت. انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة یؤتون الزکوة و هم راکعون علی همان علی که سه شب به دنبال هم نان افطار خود را به سه تهی‌دست داد و سه روز پشت سر هم بی‌افطار روزه گرفت و سوره‌ی مقدسه هل انی علی الانسان را در شأن خود و اهل بیت خود فرود آورد. فان الابرار یشریون من کاس کان مزاجها کافوراً تا آنجا که پروردگار متعال در صفت این خاندان می‌فرماید. و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً. انما نطعمکم [صفحه ۲۰] لوجه الله و لا

نزید منکم جزا و لا- شکورا خصلت رحمت و مرحمت از رسول اکرم به علی و از علی بن حسن و حسین و این یادگار مقدس را حسین بن علی ابو عبدالله ارواحنا فداه به فرزندانش داد تا بالاخره این ارثیه‌ی شریف به ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما رسید. موسی بن جعفر علیهما السلام در عصر خود علاوه بر مقام افقه و افضی و اعبد سخی‌ترین شخصیت اسلام بود. آنقدر به ارحام و کسان خود محبت و عطوفت داشت که موجب حیرت مردم را فراهم می‌ساخت. از عهد ابو عبدالله الحسین ارواحنا فداه این روش در ائمه‌ی اسلام عادت شده بود که شب هنگام شخصاً زنبیلی پر از نان و گوشت و پول و ضروریات زندگی به دوش بگیرند و تک و تنها به در خانه‌ی تهی‌دستان و مردم بینوا بپردازند. موسی بن جعفر در تمام دورانی که در مدینه به سر می‌برد همه شب میان ظلمت موج شهر زنبیل شهر زنبیل به دوش گرفته از فقرا و بینوایان سراغ می‌گرفت و در خانه‌ی یتیمان و بیوه زنان را به صدا درمی‌آورد و بی‌آنکه خود را بشناساند شام و روزی روزشان را می‌رساند. و همچنان بی‌سر و صدا در نیمه‌های شب به خانه‌ی خود بازمی‌گشت محمد بن عبدالله بکری می‌گوید: - سخت تنگدست و مسکین شده بودم به مدینه آمدم تا از کریمی کمکی بگیرم یا دست کم از توانگری وامی بخواهم. به خاطر گذشت که ماجرای خود را به حضور عبدالصالح ابوالحسن [صفحه ۲۱] موسی بن جعفر باز گویم. او را در مزرعه‌اش یافتیم. روز به نیمه رسیده بود. وقت چاشت بود. دستور فرمود سفره‌ای انداختند و غذائی را که از نان و گوشت «قدیه» تهیه شده بود بر سفره گذاشتند. با هم نهار خوردیم. سیر شدیم. هنگامی که سفره را برداشتند به سوی من برگشت و گفت: - حالا- تعریف کن ببینم چه حاجتی داشتی که رنج این سفر سخت را بر خود هموار ساختی. من جریان فقر و بینوائی خود را به عرض رسانیدم. امام بی‌درنگ کیسه‌ای که حاوی سیصد سکه‌ی طلا بود به من داد و بعد از جایش برخاست. من هم برخاستم. او به سوی مزرعه‌ی خود رفت و من هم بر اسبم نشستم و پی‌زندگانی خود شتافتم. آن سیصد سکه‌ی طلا مرا از غم و فقر و مذلت سؤال آزاد ساخت. دیگر حاجتی به دیدار توانگران نداشتم. از خاندان عمر بن خطاب مردی گمنام و فرومایه در مدینه به سر می‌برد که نسبت به موسی بن جعفر عداوتی بلیغ داشت. و چون حکومت وقت نه تنها از دشمنان آل رسول جلو نمی‌گرفت بلکه برای تحکیم اساس سلطنت خود تشویقشان می‌کرد که درباره‌ی این خانواده از هر چه توهین و تحقیر و آزار و ایذاء است فروگذار نکنند. و این عمری احمق هم فرصت را غنیمت می‌شمرد و عداوت بیهوده‌ای را که نسبت به آل پیغمبر در سینه داشت آزادانه ابراز می‌کرد و [صفحه ۲۲] اصرار می‌ورزید که این کینه‌ی زهرآلود را منحصرأ بر دامان موسی بن جعفر بریزد. کار تعدی و تجاوز این عمری به جائی رسیده بود که چند تن از اصحاب امام کاظم اجازه خواستند «عمری» را از میان بردارند و با خون او این حکایت‌های ننگین را بشویند. - اجازه بدهید به یک ضربه شمشیر این فاجر خبیث را برای ابد خاموش سازیم. امام با لحن پرخاش آمیزی اصحاب خود را از اقدام نهی فرمود و بعد گفت: - من خود او را تنبیه خواهم کرد. بی‌آنکه کسی را به همراه بردارد بر قاطر سواریش نشست و از «عمری» سراغ گرفت. گفته شد که او دور از مدینه در مزرعه‌ی خود به کار زراعت سرگرم است. امام علیه‌السلام همچنان به سوی مزرعه‌اش مرکب تاخت و بی‌رعایت کشت و کار قاطر سواری را به میان گندم‌ها جلو راند عمری که از دور این سوار عالی مقام را شناخته بود فریاد کشید: - چه می‌کنی. به کجا می‌آئی؟ امام موسی بن جعفر به این داد و فریادها پاسخی نگفت. همچنان پیش رفت تا بدر «کومه‌ی» او رسید. در آنجا از مرکب پیاده شد و بر دشمن کینه‌توز خود سلام کرد. و با خنده و خوشروئی فرمود: - خوب. حالا بگو ببینم از این بی‌احتیاطی من امروز چقدر ضرر دیده‌ای. مردک که هنوز اخم‌هایش باز نشده بود گفت: [صفحه ۲۳] - صد سکه‌ی طلا. - بگو ببینم از این مزرعه‌ی خود چقدر سود امیدواری. عمری با لحن تلخی گفت: - من که غیب نمی‌دانم. - من هم از تو غیب نپرسیده‌ام. مگر نشنیده‌ای که گفتم چقدر امید داری سود کنی؟ عمری فکر کرد و گفت: - دوپست سکه‌ی طلا. در این هنگام موسی بن جعفر یک کیسه از جیب بغل خود بیرون کشید و آن کیسه را روی دامان مردک سرازیر کرد. سیصد سکه‌ی طلا بر دامان عمری فرو ریخت: این بهره‌ای که امیدوار بودی از مزرعات به دست بیاوری و می‌بینی که مزرعه‌ی تو هم به حال خود باقی و در ملک تست و من امیدوارم که خداوند متعال امید تو را نیز از این مزرعه تأمین فرماید. عمری که در برابر این ماجرا

مبهوت مانده بود از جای خود برخاست و با انکسار و مذلت خویش را به پای امام انداخت و دیگر از شرم نتوانست سر بردارد و چشم به چشم گذشتکار امام بیندازد. عصر آن روز اصحاب امام دیدند که عمری وقتی عبد صالح موسی بن جعفر را در مسجد رسول دید گفت: الله اعلم حیث يجعل رسالته اصحاب حدیث عموماً روایت می‌کنند که در عصر موسی بن جعفر صلوات الله علیه «صرار موسی» میان مردم حجاز معروف بود. «صرار» جمع «صره» است و لغت صره در معنی «کیسه» و «بسته» به کار می‌رود. [صفحه ۲۴] امام عالم کاظم موسی بن جعفر صلوات الله علیه کیسه‌هایی که حاوی دویست تا سیصد سکه طلا بود همیشه آماده می‌داشت و به مسکینان و درویشان عطا می‌فرمود. شیخ ما مفید سعید اعلی الله درجته در ارشاد می‌نویسد. و کان بصل بالمائتی دنیاراً الی تلتمائہ دنچیاراً و کان صرار موسی علیه‌السلام مثلاً.

شهادت و اباة نفسی امام

یک سال. هنگامی که هارون الرشید. خلیفه‌ی وقت به خاطر حج به مدینه آمده بود امام کاظم سلام الله علیه برای پیشواز او بر قاطری سوار بود. ربیع حاجب به امام عرض کرد. - این چه مرکبی است که در استقبال امیرالمومنین انتخاب کرده اید. آیا بهتر نبود بر اسبی رهوار می‌نشید. امام در پاسخش فرمود... - خوبی قاطر این است که سوارش نه در خویشتن کبریا و نخوت احساس می‌کند و نه زبونی و مذلت.. آنان که بر اسب می‌نشینند خویشتن را خیلی برتر می‌بینند و کسانی که بر خر سوار می‌شوند و خود احساس حقارت می‌کنند. به همین جهت من میان مرکب‌ها قاطر را انتخاب کرده‌ام. و خیر الامور اوساطها در همان سفر. با موکب هارون الرشید به مدینه آمد. هارون با تمام دید به و کوکبه‌ی ملوکانه‌اش یک راست به مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و برای اینکه مفخرت و مناعت خود را [صفحه ۲۵] بر همراهانش تحمیل کند و نژاد خویش را فوق نژادها بشمارد در برابر قبر مقدس رسول الله چنین سلام داد: السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا بن عم و به دنبال او موسی بن جعفر سلام الله علیه جلو رفت و عرض کرد: السلام علیک یا رسول الله السلام یا ابه هارون الرشید رسول اکرم را به نام پسر عم خواند تا بدین انتساب افتخار خود را به رخ دیگران بکشد ولی وقتی که موسی بن جعفر رسول خدا را پدر خویش نامید هارون به خود پیچید و با لحن تلخی گفت: - راست گفתי یا ابالحسن این افتخار ویژه‌ی شماست. هارون الرشید با نخوت و کبریای ملوکانه خود بر مسند زربفت سلطنتی لمیده بود. جمعی در حضورش نشستند. امام هفتم ما موسی بن جعفر سلام الله علیها نیز حضور داشت. هارون عمداً در آن محفل سکوتی برقرار کرده بود تا ابهت و عظمت پادشاهانه‌ی خود را به جلوه درآورد. در یک چنین سکوت پشه‌ای از پنجره‌ی کاخ پرواز کرد و یک راست بر پیشانی خلیفه نشست. ناراحتش کرد. دستش را بلند کرد که این جانور مزاحم را براند پشه از پیشانی پا شد و بر گونه‌اش نشست. هارون تکانی خورد. این پشه از گونه‌اش پر زد و دوباره بر پیشانی‌ش. میان دو ابرویش نیش خود را فرو کرد. هارون الرشید که می‌خواست آن چند ساعت را با تمام غرور و عظمت بسر ببرد و مقام مشعشع خود را به اشراف قوم بفروشد سخت ناراحت و عصبی شد. [صفحه ۲۶] زیرا از عهده‌ی مبارزه با این حشره‌ی کوچک نمی‌توانست برآید. بالاخره به فریاد درآمد و رویش را به سوی موسی بن جعفر که خاموش نشسته بود برگردانید و گفت: - آخر می‌بینی موسی که این پشه با من چه می‌کند من نمی‌دانم راز خلقت این حشره‌ی پلید چیست. خداوند آفریدگار این جانور را چرا آفریده؟. بگو. تو بگو به من فلسفه این خلقت چیست؟ امام موسی بن جعفر با خونسردی و متانت کوبنده‌ای گفت: - فلسفه‌ی خلقت پشه این است که غرور سلطنت را در سلاطین فرو بشکند و عجز آنان را در برابر آفریدگار بزرگ آشکار سازد. تا بدانند که با همه قدرت و قوت و عظمت و انانیت خود از عهده‌ی جانوری بدین ضعف و زبونی نمی‌توانند برآیند. هارون خودش را جمع و جور کرد. محمد بن الحسن. قاضی القضاة در محضر هارون الرشید. لبفهی عصر رویش را به سوی موسی بن جعفر سلام الله علیها برگردانید و به هوای اینکه شخصیت فقهی و علمی امام در هم بشکند گفت: - یا ابالحسن در این مسئله‌ی فقهی فکر کم گنج مانده است. امام پرسید کدام مسئله؟ - آیا جائز است

که یک مسلمان احرام بسته حین سفر به سوی مکه بر محمل خود سایبانی برافرازد. البته آن «محرم» که در کار خود اختیار داشته باشد. امام کاظم فرمود: - نه. محمد بن حسن اندکی مکث کرد و آن وقت گفت: [صفحه ۲۷] - اگر همین محرم از محمل پیاده شود و در حاشیه‌ی کوچه از زیر سایه‌ی دیوارها بگذرد. در این هنگام چطور؟ امام کاظم فرمود: جائز است. قاضی القضاة غش غش خندید. موسی بن جعفر بی آنکه از خنده‌ی سر و صدادار محمد بن حسن خود را ببازد گفت: - به چی چی می خندید؟ به احکام دین؟ به روش رسول الله؟ این خبر مسلم و مصدق است که رسول اکرم در احرام سایبان را از بالای سرش برداشته بود ولی خود را زیر سایه‌ها عبور می کرد. احکام الهی محمد! قیاس بردار نیست. این درست نیست که شما فتوای خود را بر مبنای قیاس بگذارید یعنی فکر کنید چون افراختن سایبان برای محرم در محمل جائز نیست به همین قیاس عبورش از پای سایه‌ها نیز ممنوع است. فمن قاس بعضها علی بعض فقد ضل سواء السبیل آنان که احکام الهی را به هم قیاس می کنند فتوای خود را بر اساس قیاس ترتیب می دهند از راه راست گمراهانه به بیراهه می روند. این ماجرا در خود مکه صورت گرفته بود.

خبری از بی خبران

اشاره

امام ششم ما ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیها در بحبوحه‌ی قدرت ابو جعفر منصور رحلت فرمود. و به همان ترتیب که تعریف کرده‌ایم منصور دوانیقی فرمان اکید [صفحه ۲۸] داد که وصی مشخص امام صادق را آشکارا گردن بزنند تا دیگر حکومت او معارض و مزاحمی نداشته باشد. منصور چنانکه گوئی دنیا را قباله کرده و حیات جاویدان یافته سعی می کرد هر سایه گمان انگیزی که در امپراطوری وسیع خود می بیند محو کند. بی خبر از آن که سایه‌ی مرگ در زندگانی هیچکس محو شدنی نیست. منصور در راه تحکیم اساس حکومت خود تا آنجا که دستش می رسید جنایت کرد. هر چند به برادرش عبدالله لقب «سفاح» داده‌اند ولی باید دانست که عبدالله سفاح بقدر برادرش عبدالله منصور خون ناحق به زمین نریخته بود منصور دوانیقی علاوه بر سادات بنی حسن که رقبا و دشمنان سیاسی اش بوده‌اند و علاوه بر ابو مسلم خراسانی که بقول او «ابو مجرم» بود و مانع انفاذ احکام و فرمانهایش بود عموی خود عبدالله بن علی بن عباس را نیز با وضع فجیعی به قتل رسانیده بود. منصور دوانیقی گذشته از اسراف و در قتل نفس و ارباب ایحاش مردم بکار می برد دنیا دوست و زر اندوز بود. خلاف خصلت عربی انسانی بخیل و لئیم بود و اگر هم احياناً به کسی عطائی می داد هر چند هنگفت بود آلوده به مصلحت و سیاست بود وی را ابوالداتق و ابوالدوانیق می نامیدند چون داتق در لغت عرب معرب «دانه» است و کنایت از آن است که حساب اموال خود را دانه دانه نگاه می داشت یا از یک دانه زهرم در مال دیگران چشم نمی پوشید. گفته می شود که منصور پسرش محمد مهدی را بی نهایت دوست [صفحه ۲۹] می داشت و چون شدیداً علاقه مند بود که مردم هم این پسر را دوست بدارند و از طرفی به لیاقت و شایستگی مهدی چندان اعتماد نداشت عمداً مال مردم را از دستشان می ربود تا پس از مرگ او «بنا به وصیتی که کرده بود» پسرش مهدی اموال مردم را به آنان برگرداند و به دین وسیله محبت و مهرشان را برآید. محمد مهدی در میان خلفای بنی عباس به همین جهت محبوب بود که اموال غصب شده‌ی ملت را با دست خود به ملت باز گردانید. گردش روزگار و مرور ایام و لیلی تاریخ سال را به صد و پنجاه و هشت هجری رسانید. ابو جعفر منصور بار سفر بست که برای تجدید مناسک به مکه برود. در یک چنین سال امپراطوری اسلام سراسر در قبضه‌ی قدرت او آرام آرمیده بود. منصور از ماه ذی الحجه خیلی می ترسید. خودش می گفت که من در ماه ذی الحجه به دنیا آمده‌ام و در ماه ذی الحجه به حد بلوغ رسیدم و در ماه ذی الحجه بر مسند خلافت قرار گرفتم و گمان دارم که عمر من نیز در همین ماه به پایان رسد. فضل بن ربیع تعریف می کند: موکب خلافت از بغداد به سوی حجاز حرکت کرد. میان بغداد و حجاز برای آسایش خلیفه سایبانها و

خانه‌های مناسب آماده بود. هنوز به مکه نرسیده در یکی از این منزلها ابوجعفر مرا به حضورش احضار کرد. وقتی به در اتاق رسیدم دیدم امیرالمؤمنین منصور رو به دیوار [صفحه ۳۰] ایستاده و تقریباً خشمناک است. سلام کردم. خلیفه با لحن تندی جوابم را داد و گفت مگر من به شما دستور نداده‌ام که این خانه‌ها باید برای موبک ما همیشه تمیز و آماده باشد. - چرا یا امیرالمؤمنین منصور با صدای درشتی گفت: - پس چه کسی رجاله‌ها را به این خانه راه داد تا بیایند به دیوارش شعر بنویسند. سراسیمه پرسیدم چه شعری؟ ابوجعفر عین شعرها را برایم خواند. ای ابوجعفر اجلت فرا رسیده. و عمر تو سر آمده و فرمان خدا حتمی است. ای ابوجعفر آیا کهنه و منجمین. می‌توانند چنگال را از گریبان تو دور سازند. - این شعرها در کجا نوشته شده یا امیرالمؤمنین دیوار سفید و صیقلی شده را نشانم داد و گفت اینجا. گفتم یا امیرالمؤمنین به خدا این دیوار سفید سفید است. حتی لکه‌ی کوچکی هم به رویش نمی‌بینم. منصور تا این سخن را از من شنید رنگش پرید و گفت: - ترا بخدا؟ - بخداوند نعمت امیرالمؤمنین قسم که من چیزی بر دیوار نمی‌بینم. منصور یک لحظه فکر کرد و آن وقت گفت: - وای بر تو پسر ربیع! زود باش از اینجا کوچ کنیم چون مرگ [صفحه ۳۱] من نزدیک شده و می‌خواهم در حرم مکه از دنیا بروم. و بی‌درنگ احرام بسته و از آن منزل به سوی مکه عزیمت کرد اما هنوز چند میل جلو نرفته حالش دگرگون شد و در موضعی بنام «بئر - میمون» بدرود زندگی گفت. وی در این هنگام مردی شصت و سه ساله بود. بیست و یک سال بر مسند حکومت نشسته بود و طی این بیست و یک سال چه خونهای ناحق که با دست او به خاک ریخت و چه فجایع و در زندگی‌ها که از او در تاریخ به یاد ماند. او گمان می‌داشت که ملک و دولت به جاویدان برایش باقی خواهد ماند در خزانه‌ی خصوصی او به هنگام مرگش ششصد میلیون سکه نقره و چهارده میلیون سکه طلا ذخیره شده بود. ولی افسوس که این میلیون میلیون سکه‌های سیم و زر نتوانستند در بازار زندگی برای وی یک لحظه عمر خریداری کنند. محمد محدی در همان روز که منصور در بئر میمون از دنیا چشم پوشیده یعنی روز ششم ذی‌الحجه سال صد و پنجاه و هشت... در همان روز غلام او ربیع برایش از مردم مکه بیعت گرفت. محمد به هنگام مرگ پدر در ری به سر می‌برد. همسرش خیزران در شهر ری ابتدا موسی و بعد هارون را به فاصله‌ی چهار سال به دنیا آورد. موسی و هارون که یکی ملقب به هادی و دومی ملقب به رشید بودند فرزندان یک مادر بودند. سیاست مهدی در سلطنت خلاف سیاست پدرش عطوفت و مدارا بود. گفته می‌شود که ابوجعفر منصور از فرط علاقه‌ای که نسبت به پسرش محمد داشت چون مردی قوی و شدید بود تا می‌توانست املاک و [صفحه ۳۲] اموال ملت را غصب کرد و به هنگام مرگ برای پسرش نوشت که بعد از من اموال مردم را به آنان بازگردان تا محبت تو در قلبشان ریشه گیرد. من مردی بودم که توانستم به وسیله ارباب و ایحاش بر مردم حکومت کنم و چون این قدرت را در تو نمی‌بینم می‌خواهم که تو در سایه‌ی سیاست مدارا و مهربانی بتوانی بر مردم سلطنت برانی. مهدی نسبت به علوین بی‌مهر نبود. هر چند یک بار موسی بن جعفر صلوات الله علیه را در بغداد زندانی ساخت ولی نگذاشت امام امت بیش از یک هفته در محبس بماند. مردی بذول و بخشنده بود. اهل شعر و ذوق بود در زمان او «بشار بن برد» شاعر نایب‌ای ایرانی و «ابوالعاهیه» شاعر معروف به فلسفه و حکمت مقامی شامخ داشتند. «عتب» کنیز زیبای او معشوق ابوالعاهیه بود ابولعاهیه هر چه غزل و تشبیب در اشعارش آورده همه به نام «عتب» همین عتب که جاریه‌ی مهدی بود سروده شده بود. محمد مهدی که کنیتش ابو عبدالله بود دومین پسر منصور از «ام موسی» حمیری بود. وی در سال صد و بیست و هفت هجری به دنیا آمد و در سال صد و پنجاه و هشت هجری بر تخت خلافت نشست در این هنگام سی و یک ساله بود. و به سال صد و شصت و هفت در نزدیکی کرمانشاهان در قصبه‌ای که اسمش «ماسبندان» بود در شب پنجشنبه بیست و هفتم محرم بدرود زندگی گفت. مدت خلافتش ده سال بود. [صفحه ۳۳] او در زمان زندگانش دو پسر خود موسی و هارون را ولیعهد خود قرار داد. بدین ترتیب که خلافت ابتدا به موسی و بعد به هارون برسد. در روز مرگش موسی هادی در گرگان به سر می‌برد. پسرش هارون رشید حضور داشت و هم او بر جنازه‌ی پدر نماز گذاشت. گفته می‌شود که کنیزش حسنه در میان زنان حرم رقیب سرسختی داشت و او دخترک زیبایی بود که دل مهدی را ربوده بود. «حسنة یک دانه گلابی را به زهر آلوده

ساخت و می‌خواست آن را به خورد رقیب خود بدهد. دست بر قضا مهدی به اتاقش آمد و بی آنکه بداند این گلابی مسموم است گازش زد و با فراغت خاطر گلابی مسموم را خورد و بعد از چند لحظه نعره کشید که آخ شکمم. آخ شکمم. «حسنه» سراسیمه خودش را به خلیفه رسانید وقتی دریافت که او گلابی زهر آلوده را خورده به چهره‌ی خود سیلی نواخت و گفت: - خاک بر سرم. من می‌خواستم تو را منحصرأً برای خودم نگاه بدارم دیدی چگونه تو را از دست داده‌ام. ابو عبدالله محمد مهدی سومین خلیفه‌ی بنی عباس به هنگام مرگ چهل و سه سال بیشتر نداشت. مردی بلند قامت و سفید چهره بود. روی یکی از دو چشمش لکه‌ی سفیدی دیده می‌شد. موسی الحادی در همان روز که پدرش مهدی دیده از جهان فرو بست برایش بیعت گرفتند. برادرش هارون در تشدید مبانی حکومت او کوشش فراوانی به کار برده بود. [صفحه ۳۴] موسی در گرگان به سر می‌برد زیرا پدرش او را فرستاده بود تا با سپهبدان مازندران بجنگد. و گفته می‌شود که پدرش تصمیم داشت وی را از ولایت عهد خلع کند و یکباره زمام امر را به دست هارون بسپارد اما اجل مهلتش نداد. موسی هادی دو روزه از گرگان خود را به بغداد رسانید و به حل و فصل امور پرداخت. در همان ماه که موسی بر سریر سلطنت نشست حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما در حجاز بر دولت وقت شورید. و این مرد آخرین سید علوی بود که جداً بر ضد بنی عباس قیام کرده بود. حسین بن علی رضوان الله علیه با گروهی از سادات بنی فاطمه در مدینه بر ضد حکومت جابر بنی عباس نهضت کرد و مدینه را اشغال کرد و بعد به عزم تصرف مکه نیروی خود را بسیج داد. از ص ۳۴ - ۳۶ - ۵۰ خط معصوم سیزدهم قمری در خلال این گیرودار موسی الهادی پسر عموی خود موسی بن عیسی هاشمی والی کوفه را با لشکر مسلح و مجهز خود به سوی حجاز فرستاد موسی عیسی با نیروی علویون در موضعی به نام فح که شش میل با مکه فاصله دارد تصادم کرد و در آنجا حسین بن علی به شهادت رسید. گفته می‌شود که موسی الهادی از این حادثه بی‌نهایت خشمناک شد و موسی بن عیسی را به جرم کشتن حسین بن علی «مقتول فح» به سختی شماتت کرد. در روایات اصحاب ما رضوان الله علیهم آمده است که وقتی سر حسین بن علی «شهید فح» به حضور موسی الهادی رسید جمعی از اعیان بنی هاشم پیش خلیفه نشسته بودند. [صفحه ۳۵] امام عالم کاظم موسی بن جعفر صلوات الله نیز با این جمع بود موسی الهادی که از این جریان چهره‌ای ناراحت و تقریباً خشمناک به خود گرفته بود در سکوت مطلق محفل رویش را به سمت موسی بن جعفر علیه السلام برگردانید و گفت: - می‌شناسی این سر را امام ابوالحسن موسی بن جعفر فرمود: انا لله و انا الیه راجعون بلی. مضمی و الله مسلما. صالحاً صواماً آمراً بالمعروف ناهياً عن المنکر ما کان فی اهل بینه مثله امام کاظم حسین بن علی صاحب فح را مسلمانی صالح و روزه‌دار و آمر به معروف و ناهی از منکر تعریف کرد و حتی اضافه کرد که در خانواده‌ی خود این سید شریف نظیر نداشت. موسی الهادی که اصلاً موجودی مریض بود بیش از یک سال و چهل و پنج روز بر تخت حکومت قرار نداشت. وی در سن بیست و چهار سالگی زندگی را بدرود گفت هادی با برادرش هارون رشید میانه خوبی نداشت. با اینکه این دو برادر از یک مادر به دنیا آمده بودند باز هم با هم دوست نبودند. هادی مزاجی عصبی و آشفته داشت مردی صریح و حتی وقیع بود. اما برادرش رشید در عین اینکه به خون هادی تشنه بود بسیار مجامله کار و حيله گر بود. طی این یک سال و چهل و پنج روز که موسی هادی بر سریر سلطنت نشسته بود هارون چندین بار به خطر مرگ نزدیک شده بود اما مقدر نبود که از میان برود. [صفحه ۳۶] به جای او هادی جوانمرگ شد و او در روز شنبه شانزدهم ربیع الاول سال صد و هفتاد یعنی فردای آن شب که برادرش از دنیا رفت بر تخت خلافت قرار گرفت و یحیی خالد بن برمکی را که در زمان برادرش هادی مردود و محبوس بود به وزارت خویش برگزید. از زندان هادی یک سر بر سریر سلطنت نشست. در آن روز که هادی را به خاک سپردند هارون به خلافت رسید و مأمون به دنیا آمد. لطیفه‌ای از این سه حادثه به دست تاریخ افتاد که خلیفه‌ای مرد و خلیفه‌ای بر منبر قرار گرفت و خلیفه‌ای به دنیا آمد. هارون الرشید میان خلفای بنی عباس نخستین خلیفه‌ای است که پای می‌گساری و رقص و غنا را به آستان خلافت باز کرد. در عهد بنی امیه این برنامه را یزید بن معاویه آغاز کرده بود و سوای عمر بن عبدالعزیز خلفای اموی از دم مرد شراب و شعر و لهو و لعب بودند ولی وقتی خلافت به

بنی عباس رسید این بساط فراموش شد. ابوالعباس عبدالله سفاح و ابوجعفر عبدالله منصور و ابوعبدالله مهدی اهل این حرفها نبودند. البته موسی هادی مردی شرابخوار و فاسق بود اما دوراننش چندان وسعت نداشت که خود یادگاری به تاریخ بدهد. و این هارون الرشید بود که بارگاه خلافت را مهد عشق و شعر و کانون ساز و آواز ساخته بود. ابوالعتاهیه. محمد بن منذر و گروهی دیگر از شعرای صاحب‌دل همیشه و همه وقت همدم خلیفه بودند. شراب می‌خوردند و شعر می‌ساختند و در شعرهای خویش از شراب تمجید و تعریف می‌گفتند. [صفحه ۳۷] البته هارون الرشید خلیفه‌ای بود که با زن و شراب و عشق سر و کار داشت ولی گوشش هم به کشورش باز بود. هارون الرشید هم مانند جدش عبدالله منصور از علویین بی‌نهایت هراسان بود و به همین جهت وقت و بی‌وقت بهانه‌ای می‌گرفت و به شکنجه و آزار و قتل و غارت بنی‌فاطمه می‌پرداخت. همانطور که در ابتدای کتاب یاد کرده‌ایم در معصوم نهم و امام هفتم ما ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه نوعی از صراحت و شهادت وجود داشت که خاطر هارون الرشید را همیشه پریشان می‌داشت. گفته‌ایم که وقتی هارون در سال صد و هفتاد و هفت به مدینه آمد و بر قبر مقدس رسول اکرم به عنوان «ابن عم» سلام کرد موسی بن جعفر بی‌درنگ جلو رفت و رسول الله را پدر نامید و این جمله از طرف امام کاظم به قدری کوبنده و قاطع بود که رنگ هارون الرشید پرید. و با لحن معذرت‌جویانه‌ای گفت: - افتخار به تو سزاوار است یا ابوالحسن. به سال صد و هفتاد و نه هارون الرشید به عنوان مراسم حج از بغداد به مدینه آمد و دستور داد که موسی بن جعفر را «بنا به گزارشی که از علی بن اسماعیل» برادرزاده‌ی امام - رسیده بود» به بغداد تبعید کنند ولی برای اینکه تبعیدگاه موسی بن جعفر را مخفی بدارد در همان روز و همان وقت هودجی از خانه‌ی موسی بن جعفر به بصره فرستاد و او را تحت نظر عیسی بن جعفر بن منصور که برادر سیده‌ی زبیده بود زندانی ساخت. به مدت یک سال امام کاظم در بصره محبوس بود و پس از یک سال از بصره به بغداد انتقال یافت. [صفحه ۳۸] هارون الرشید دستور داد که امام را به بغداد بفرستد چون احساس کرد که نمی‌تواند منظور خود را بر پسر عم خود عیسی تحمیل کند. عیسی در گزارشی که برای هارون نوشته تصریح می‌کند امام ابوالحسن خلاف آنچه در حق وی گفته‌اند جز به عبادت و مناجات به هیچ مطلب دیگر فکر نمی‌کند. موسی بن جعفر طول مدتی که در بغداد تحت مراقبت قرار داشت همچنان سرگرم عبادت بود. هارون الرشید می‌دانست که امام کاظم بر ضد او نهضتی نخواهد کرد اما معهذا از وی اندیشه‌ناک بود، از صراحت و شهادتش احساس ناراحتی می‌کرد. مثلاً یک روز در یک محفل خصوصی گفت: - یا ابوالحسن در اندیشه‌ام که باغ «فدک» را به شما بازگردانم زیرا این مسلم است که اراضی فدک حق حقیقی شماست و ابوبکر به اغوای ابوحفص عمر بن خطاب این حق را از شما غصب کرده است. امام در جواب فرمود: - امیرالمؤمنین نگران نباشد ما دعوی خود را از آنچه حق ماست به خدای متعال واگذار کرده‌ایم و این مسئله را در روز رستاخیز حل و فصل خواهیم کرد. هارون بر اصرار خود افزود: امام موسی بن جعفر در برابر اصرار هارون الرشید فرمود اکنون که امیرالمؤمنین تصمیم گرفته حق آل رسول الله را به آنان بازگرداند باید تمکین کند تا حدود فدک را به عرض برسانم. اراضی فدک حدود مشخص و معینی داشتند. حاجتی به توضیح حدود نبود. [صفحه ۳۹] هارون الرشید در خود علاقه‌ای احساس کرد که این سخن تازه را بشنود. موسی بن جعفر چند لحظه مکث کرد و آن وقت به توضیح حدود فدک پرداخت. امام کاظم در پاسخ هارون الرشید حدود فدک را طوری ترسیم فرمود که درست با حدود امپراطوری اسلام در آن زمان تطبیق شد. هارون سخت به خشم آمد اما حرفی نگفت زیرا موسی بن جعفر از وی پیش از این گفتگو امان خواسته بود. فرمود: هارون مرا به حضور خویش خواسته بود، بر او درآمد و سلام کردم. به من جواب داد و بعد گفت آیا این جریان صورت پذیر است که بر امت اسلام دو خلیفه حکومت کنند و ملت به دو پیشوا خراج و مالیات پردازند. گفتم یا امیرالمؤمنین پناه بر خدا که با گناه خویش گناه مرا نیز بپذیری و از انصاف و عدالت انحراف جوئی و به یاوه گوئیهای دشمنان ما گوش فرا دهی. تو می‌دانی از آن روز که رسول اکرم بدرود زندگانی گفته همچنان اعدای ما سعی می‌کنند در میان ما اختلاف و نفاق بیفکنند من و تو از یک خون بوجود آمده‌ایم و ما را رشته‌ی رحمت بهم اتصال و ارتباط می‌دهد. اجازه می‌دهی یا

امیرالمؤمنین برای تو از قول جدم رسول الله حدیثی بیاورم. گفت بگو موسی! بگو گوش می‌کنم. گفتم پدرم از پدران خویش روایت کرده که رسول اکرم فرمود: ان الرحم اذا مست الرحم تحرکت و اضطرابت وقتی دو نفر که از یک نژاد آفریده شده‌اند بهم تماس بگیرند در وجود خویش انفعال و حرکت و اضطرابی بی‌دلیل احساس می‌کنند. دستت را به من بده یا امیرالمؤمنین تا اضطراب رحمت را ادراک کنی. [صفحه ۴۰] هارون دستش را به من داد و پس از لحظه‌ای دیدم چشمانش غرق اشک شد و مرا به سوی خود کشید و به آغوش خود برد و گفت: اجلس یا مولای فلیس علیک بأس. بنشین ای مولای من که دیگر برای تو مایه‌ی نگرانی و هراسی وجود ندارد. در کنارش نشستم هارون گفت راست گفתי تو و جد تو رسول الله راست گفته. هنگامی که انگشتان تو را لمس کردم قلب من طپید و اشک به چشمانم افتاد... و معهدا می‌خواهم با تو حرف بزنم. از چیزهایی بپرسم که سالهاست در سینه‌ی من موج می‌زند گفتم امیرالمؤمنین هر چه می‌خواهد بپرسد تا آنجا که علم من کفاف می‌کند جواب خواهم داد اما با این شرط که امان داشته باشم. هارون گفت به تو امان داده‌ام اگر به من راست بگویی و «تقیه» را ترک کنی. من شنیده‌ام که تو هرگز دروغ نگفته‌ای بنا بر این در امان باش و هر چه می‌خواهی بگو. گفتم اکنون امیرالمؤمنین از هر چه اراده کرده بپرسد گفت: می‌خواهم از تو بپرسم که شما بنی فاطمه چه کرده‌اید که بر ما فضیلت یافته‌اید مگر نه این است که شجره‌ی ما بنی عباس و شما بنی ابی طالب عبدالمطلب است. و این دو تن «عباس و ابوطالب» عموی رسول الله بوده‌اند این چیست که شما خود را به نبی اکرم از ما نزدیک‌تر می‌دانید گفتم یا امیرالمؤمنین معهدا ما از شما به رسول الله نزدیک‌تریم زیرا عبدالله پدر پیغمبر و ابوطالب جد ما از یک مادر به دنیا آمده بودند. گفت شما چگونه ادعا می‌کنید که وارث رسول اکرم هستید با اینکه می‌دانید تا عمو زنده است فرزند از میراث بهره‌ور نمی‌شود رسول اکرم در آن هنگام که از دنیا رحلت می‌کرد عمویش زنده بود و وارث منحصر و مسلم او بود گفتم از امیرالمؤمنین تقاضا دارم این مسئله را کنار بگذارد. گفت ممکن نیست. گفتم امان می‌خواهم گفت امانت داده‌ام. گفتم فتوای علی بن ابیطالب این است که وقتی انسانی از دنیا برود و آن انسان صاحب فرزند باشد تنها پدر و مادر [صفحه ۴۱] او و همسر او از میراثش سهمی معین می‌برند و اساس به فرزندش تعلق دارد. به فتوای علی بن ابیطالب اعمام مطلقاً حقی در مال متوفی نخواهند داشت. فتوای علی در حقیقت فتوای رسول الله است اما ابوبکر و عمر و آل امیه بعزم اینکه خاندان ما را از میراث جد ما محروم سازند عمو را وارث و فرزند را محروم شمرده‌اند. و این تنها علی نیست که در این مسئله چنین فتوایی داده بلکه علمای امت همه فتوای علی را صائب و صحیح شمرده‌اند. این نوح بن دراج قاضی القضاة عمر حاضر است که همین فتوا را می‌دهد. و امیرالمؤمنین قضاوت کوفه و بصره را بعهده‌ی وی گذاشته است. و بعد سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فصیل بن عیاص هر سه فرزند را مانع اعمام و احوال و اخوان می‌شمارند. خواهش دارم که امیرالمؤمنین از قضات خود و علمای امت دعوت کند و در این مسئله از آنان رأی بخواهد. و همین نوح بن دراج که از طرف مقام خلافت قاضی کوفه و بصره است حدیث «اقضا کم علی» را از رسول اکرم و عمر بن خطاب روایت کرده و از او قول عمر گفته که «اقضا ناعلی بن ابیطالب» و وقتی علی بن ابیطالب در میان امت اسلام از همه قاضی‌تر باشد یعنی به فقه و مبادی فتوی آشناتر باشد و در باب ارث چنین فتوا بدهد دیگر مجالی برای انکار و بحث نخواهد بود. گفت بیشتر حرف بزن موسی گفتم: امان می‌خواهم گفت: امان داری گفتم حق میراث و ولایت در اسلام حق مهاجریه است و عمومی من عباس از مهاجرین و اولیا نیست این کلام الله کریم است که در سوره‌ی انفال می‌گوید: و الذین آمنوا و لم یهاجر أموالکم من ولایتهم من شئی حتی یهاجروا در اینجا هارون کمی پریشان شد و گفت بینم موسی! آیا این عقیده را در پیش دشمنان ما هم ابراز کرده‌ای؟ آیا فقها می‌دانند که عباس بر نص کلام کریم چون هجرت نکرده از ولایت محروم است گفتم نه بخدا. جز امروز و اکنون اصلاً در این باب با کسی سخن نگفتم [صفحه ۴۲] فقط امیرالمؤمنین از من چنین پرسیده و جوابش را ادا کرده‌ام گفت راستی - شما علویین به چه جهت به خود اجازه می‌دهید که ملت اسلام شما را فرزند رسول الله بنامد و با جمله‌ی یابن رسول الله به شما افتخار بدهد. شما بنی علی و بنی فاطمه هستید. ملاک نسب در سلسله‌ی نژاد پدر است. رسول اکرم پدر مادر شما بوده چگونه

پدر شما خواهد بود. گفتم یا امیرالمومنین اگر امروز رسول الله سر از خاک بردارد و پا به دنیا بگذارد و از تو دختری را بخواهد آیا دختری را به رسول اکرم خواهی داد و او را به دامادی خود خواهی پذیرفت هارون گفت: البته. البته دخترم را به عقد نبی اکرم درمی آورم. نه تنها به این وصلت رضا می‌دهم بلکه این وصلت را مایه‌ی افتخار خود بر عرب و عجم و قریش می‌شمارم. گفتم یا امیرالمومنین تو پیغمبر خدا محمد بن عبدالله را به دامادی خود می‌پذیری و افتخار می‌کنی اما اگر پیغمبر خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله به دنیا بیاید نه از من دخترم را خواستگاری خواهد کرد و نه من دخترم را به او خواهم داد هارون با حیرت گفت چطور گفتم برای اینکه من دخترزاده رسول الله هستم و دختر من دخترزاده‌ی او خواهد بود. برای اینکه من از صلب رسول اکرم به وجود آمده‌ام و تو از صلب او به وجود نیامده‌ای. حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم. دختران شما بر شما محرم و نکاحشان به شما حرام است و کلمه‌ی دختر و دختران دختر و پسر اطلاق می‌شود و دختر من دختر رسول الله است و به همین جهت نگاهش بر او حرام است گفت احسنت یا موسی بیشتر حرف بزن. روشن تر کن گفتم یا امیرالمومنین تو را به حق رحم قسم می‌دهم از توضیحات بیشتر معاف مدار گفت محال است. باید استدلال کنی. و سخنان خود را بلیغ تر و برهانی تر ادا کنی. تو امروز موسی بن جعفر در میان فرزندان علی راهنما و رهبری. تو امام زمان بنی فاطمه‌ای. تو قرآن را خوب می‌خوانی و قرآن را به خوبی می‌شناسی. از آیات کلام الله شاهی بیاور تا من سخنان تو را [صفحه ۴۳] بهتر بپذیرم. گفتم یا امیرالمومنین آیت مباحله را تلاوت فرمای. هارون الرشید گفت: فمن حاجك فيه من بعد ما جائك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل و نجعل لعنت الله علی الکاذبین در روز مباحله که رسول الله دستور داشت با فرزندان و زنان و همدم جاننش با نصارای نجران روبرو شود جز حسن و حسین و فاطمه‌ی زهرا و علی بن ابیطالب کسی را با خود نبرده و این اجماع امت اسلام است که منظور از کلمه‌ی «ابنائنا» در قرآن کریم فقط حسن و حسین بوده است. حسن و حسین که فرزندان علی و فاطمه بوده‌اند بر نص قرآن کریم فرزندان رسول الله نامیده شده‌اند. هارون الرشید در پاسخ من چند بار احسنت گفت و آن وقت از من خواش کرد که احتیاجاتم را به عرض او برسانم. من گفتم فقط این را می‌خواهم که آزادم بگذارد تا به مدینه بازگردم. هارون در پاسخ من گفت بسیار خوب. ولی این «بسیار خوب» نتیجه‌ی بسیار بدی به دنبال داشت زیرا در همان هفته هارون الرشید امام عالم و کاظم موسی بن جعفر صلوات الله علیه را تحت نظر «سندی بن شاهک» گذاشت. محبس «سندی» محبسی بود که دیگر معصوم نهم اسلام از بند آن آزادی نیافت. هارون الرشید چنین بود. وی موسی بن جعفر صلوات الله علیه را می‌شناخت. به فضیلت و علم و استحقاق او اعتراف داشت ولی معهدا دست [صفحه ۴۴] از او نمی‌کشید او را آزاد نمی‌گذاشت.. با همه ایمانی که به صدق لهجه و صراحت گفتار امام کاظم در خود احساس می‌کرد باز هم نمی‌توانست به خود اطمینان بدهد که موسی بن جعفر بر ضد او شورش نخواهد کرد. این... و بعلاوه حسن حسادتی هم نسبت به موسی بن جعفر قلب هارون الرشید را می‌فشرد. عبدالله بن هارون «مأمون» می‌گوید: همراه پدرم ابوجعفر هارون به مکه سفر کردم. برادرانم محمد امین و ابراهیم معتصم هم در آن سفر ملتزم رکاب پدر بودند. به مدینه رسیدیم. رجال حجاز از ما استقبال کردند. امیرالمومنین هارون در دارالاماره نزول اجلال کرد و عادتش این بود که عطایای قریش را در چنین روزی تقسیم می‌کرد. سپرده بود که قریشی‌ها هر کدام نام پدران خود را در آستانه‌ی دارالاماره به فضل بن ربیع باز گویند. و سلسله اسلاف خود را بشمارند تا جائزه خویش را دریافت دارند. از قریشی‌ها سه چهار نفری بیش نیامده بودند که دیدم فضل بن ربیع از در آمد و گفت یا امیرالمومنین مردی بر آستانه‌ی دارالاماره ایستاده که می‌گوید من موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالبم. پدرم تا این نام را شنید سخت تکان خورد و گفت: - بگو تشریف بیاورد. و بعد به حاجب مخصوص خود گفت: - ابوالحسن را به مسند من راهنمائی می‌کنید. و آنوقت به عقب برگشت من و برادرانم محمد امین و ابراهیم معتصم بالای سرش ایستاده بودیم. به ما نگاهی کرد و گفت: [صفحه ۴۵] - خود را متین و مودب نگاه بدارید. در این هنگام مردی باریک اندام و تقریباً بلند بالا از در درآمد و خواست تواضع کند و همچنان دم در بنشیند که دیدم امیرالمومنین هارون فریاد کشید لا والله

الاعلی بساطی ممکن نیست حتماً باید بر مسند بنشینید: بالاخره او را به سمت مسند خود کشانید. به آغوش کشید و پیشانی او را که اثر سجده‌های بسیار بر آن آشکار بود غرق بوسه ساخت و با منتهای احترام و مهربانی از او و فرزندانش پرس و جو کرد و طی این مدت که از ساعتی متجاوز بود جز او با هیچکس سخن نمی‌گفت تا وقتی این مرد خواست برخیزد پدرم دوباره به پشت سرش برگشت و گفت. یا محمد. یا عبدالله یا ابراهیم. بین یدی عمکم و سیدکم خذوا بر کابه و سو و علیه ثیابه بدوید. این عمومی شماست. این آقا عمومی شماست رکابش را بگیرید و جمع و جورش کنید. تا در خانه او را مشایعت کنید. هنگامی که من و دو برادرم بفرمان امیرالمومنین هارون داشتیم سوارش می‌کردیم. به من نگاهی کرد و خم شد و در گوشم گفت: - نوبت به تو خواهد رسید. در آن وقت با فرزندان من مهربان باش. من هنوز او را نشناخته بودم زیرا در میان رجال و امرای قریش که همیشه با دربار آمد و رفت داشتند تا آن روز این قریشی شریف و گرانمایه را ندیده بودم. و در خود تشنگی شدیدی احساس می‌کردم که این مرد را بهتر بشناسم. او مرا به خلافت بشارت داده بود و من باید می‌دانستم که کیست. شخصیتش چیست، و باید بگویم که میان فرزندان پدرم از همه جسورتر و کنجکاوتر خودم بودم. شب هنگام پدرم را در خلوت یافتم و به حضورش رفتم و گفتم یا امیرالمومنین این مرد که امروز این همه از تو حرمت و محبت دید [صفحه ۴۶] کی بود. این چه کسی بود که تو او را بر مسند خود بالای دست خویش نشانیده بودی؟ پدرم گفت. هذا امام الناس و حجة الله على خلقه. از حیرت دهانم باز ماند. گفتم یا امیرالمومنین مگر مقام امامت و خلافت ویژه‌ی تو نیست مگر تو امام امت و حجت خدا بر خلق نیستی؟ پدرم با اندکی نگرانی گفت: - این عمومی تو که امروز دیدیش از همه‌ی مردم به مقام امامت سزاوارتر است. من او را از همه به این مقام شایسته‌تر می‌شناسم و معهدا اگر روزی بینم که خفیف‌ترین جنبشی بر ضد من آغاز کند با یک ضرب شمشیر سرش را همان سر را که دیدی امروز می‌بوسیدم از پیکرش فرومی‌اندازم. فان الملك عقیم این سیاست است که با هیچکس خویشاوند و پیوسته نیست. در میان درباریان هارون رشید با همه فرومایگی و دنائت که خصلت درباریان بود هیچکس مانند «سندی شاهک» فرومایه و لئیم نبود. هارون الرشید که به حکم حسادت و مقتضیات سیاست تصمیم گرفته بود موسی بن جعفر صلوات الله علیه را از میان بردارد به هر کس این کردار ناشایست را پیشنهاد می‌داد جز عذر و بهانه و عجز و قصور جوابی نمی‌شنید. عیسی بن جعفر برادر ملکه زبیده در آن هنگام که در بصره امام موسی کاظم را تحت نظر داشت به هارون الرشید چنین نوشت: در طول این مدت که ابوالحسن موسی بن جعفر تحت نظر من [صفحه ۴۷] محبوس است از وی جز علم و عبادت و آرامش و سکوت خصلتی ندیده‌ام به امیرالمومنین اطلاع می‌دهم که موسی بن جعفر را در مسئولیت دیگری قرار بدهد و گرنه من وی را با احترام از زندان آزاد خواهم ساخت. و به اقتضای همین گزارش بود که هارون الرشید امام کاظم را از بصره به بغداد انتقال داد. در بغداد یحیی بن خالد برمکی و فرزندانش که همه شخصیت‌های مشعشی داشتند و در راه حفظ این شخصیت از هیچ جنایت رو گردان نبودند هیچکدامشان رضا نشدند که موسی بن جعفر را مسموم سازند. فقط سندی بن شاهک بود که این جنایت را به عهده گرفت و در آن تاریخ یعنی سال صد و هشتاد و سه که امام کاظم در خانه‌ی این مرد محبوس بود به روز بیست و سوم ماه رجب آن سال «سندی» معصوم نهم اسلام را به وسیله‌ی رطب‌هائی که آلوده به زهر بود مسموم ساخت و باید دانست که سندی بن شاهک این رطبها را جبراً به خورد امام کاظم داده بود. امام موسی بن جعفر در روز بیست و پنجم ماه رجب در نتیجه‌ی همان مسمومیت از دنیا رحلت فرموده. گفته می‌شود امام که در محبس سندی بن شاهک مغلول و مقید بود وصیت فرمود همچنان با غل و زنجیر دفنش کنند و چنین کردند اما حقیقت این است که موسی بن جعفر از ابتدای ایام زندان خود تا روز رحلت به نام یک بازداشتی محترم در بغداد به سر می‌برد و مصاحبه‌ها و گفتگوهای که میان امام علیه‌السلام و هارون الرشید صورت گرفته «چنانکه تعریف کرده‌ایم» طی همین مدت سه سال که ابوالحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما در بغداد می‌زیسته دست داده است. بعلاوه هارون الرشید دلیلی جز سعایت چند تن مقسده جو و مغرض بر حبس امام نداشته و این دلیل‌های ضعیف کافی نبود که هارون به خود [صفحه ۴۸] اجازه تحقیر و توهین نسبت به امام کاظم بدهد. جنازه‌ی امام علیه‌السلام

را بر جسر بغداد گذاشتند تا پیش از دفن رجال و علما و قضاوت و قواد و سپاه و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی از آن جنازه‌ی مقدس دین کنند و تصدیق کنند که حضرت کاظم به مرگ طبیعی از دنیا رفته است. البته این جریان یک فور مالیه‌ی سیاسی بیش نبوده و شهود به خوبی می‌دانستند که قضیه از چه قرار است و به همین جهت اجماع امت اسلام از عامه و خاصه انعقاد شده که هارون الرشید قاتل امام علیه‌السلام بوده و این جنایت فجیع و رسوا کننده هم با دست مردی فرومایه به نام «سندی بن شاهک» که از موالی آل عباس بود صورت یافته است. صلوات الله و سلامه علیک یا ابوالحسن. یا موسی ابن جعفر ایها الکاظم لعالم العبد الصالح و لعنته الله علی من ظلمک قتلک و اعان علیک فی ظلمک و قتلک عمر امام هفتم ما موسی بن جعفر علیه الصلوٰة و السلام به هنگام شهادت پنجاه و پنج سال و پنج ماه و هیجده روز بود. و وی را چنان که نوشته‌ایم ابوالحسن و ابوالبراهیم کینه می‌کردند و القابش الکاظم و العالم و العبد الصالح و زین المتهجدین بود. امام هفتم و معصوم نهم اسلام به هنگام رحلت سی و هفت فرزند از خود در دنیا گذاشته بود که هیجده نفرشان پسر نوزده نفرشان دختر بودند.

پسران امام

امام علی بن موسی الرضا

که معصوم دهم اسلام است و انشاء الله در کتاب معصوم دهم تا آنجا که قلم نگارنده قادر است زندگانش را تعریف خواهد کرد. [صفحه ۴۹]

ابراهیم

به نام او امام موسی بن جعفر ابوالبراهیم نامیده می‌شد. وی را به مرتضی لقب کرده بودند. مفید سعید اعلی الله در جته او راسخی و شجاع و کریم می‌نامد. در عهد مأمون وی امیر یمن بود و باید دانست که امارت او در یمن به فرمان مستقیم خلیفه نبود بلکه او را پسر عمش محمد بن زید بن حسن در آن سامان حکومت داده بود. گفته می‌شود که این ابراهیم در یمن بر مأمون خروج کرده و چون مردم یمن این دعوت را نپذیرفتند او در شهر فرمان قتل عام داد و خون بسیار ریخت و به همین مناسبت به ابراهیم جرار معروف شد. در صورتی که جرار معنی سفاک را نمی‌دهد. این لغت در معنی فرهنگ خود «کشنده» از کشیدن است نه «کشنده» از کشتن. احتمال می‌رود آنکس که به باطل ابراهیم بن امام را جرار لقب داده گمان کرده که عقرب جرار عقرب قاتل است و نمی‌دانست که چون عقرب‌های بزرگ دم خود را به هنگام راه رفتن بر زمین می‌کشیدند جرار لقب یافته‌اند.

عباس

به روایتی که در کتاب «اختصاص» ذکر شده این عباس از برادرش علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه به قاضی شکایت کرده بود اسحاق بن جعفر الصادق در این ماجرا حضور داشت. سخت برآشفتم. گریبان برادر زاده‌اش عباس را گرفت و گفت: انک لسیفه ضعیف احمق و او را که از دست امام رضا علیه‌السلام دعوی به قاضی برده بود به سفاهت و ضعف و حماقت نسبت داد. قاضی مدینه هم به سخنان این ضعیف سفیه احمق گوش نداد. عباس با دست تهی و چهره‌ی شرمسار از دادگاه مدینه به درآمد [صفحه ۵۰] در این هنگام امام رضا صلوات الله علیه وی را به خانه‌ی خود برد و نوازشش کرد و آنچه مقتضای بزرگی و عنایت بود در حقش بکار برد و بعد فرمود: - من می‌دانم قرض شما زیاد شده و بار زندگی بر دوش شما فشار می‌آورد و همین دشواری‌های زندگی است که شما را به این گونه کردار وامی‌دارد. و بعد به پیشکار خود «سعد» دستور داد تا قرضهایش را بپردازد و پشتش را از

زیر دین به در آورد. هنگامی که عباس بن موسی حضور برادرش علی الرضا را ترک می‌گفت امام به او فرمود: - من تا آنجا که مقدور است به شما کمک می‌کنم و دست از احسان و اکرام خود بر نمی‌دارم. شما آزادید هر کار می‌خواهید انجام دهید و هر چه به زبانتان آمد بگوئید.

ابوالقاسم

در اصول کافی پیشوای ما ثقه الاسلام ابو جعفر کلینی از امام همام موسی بن جعفر روایت می‌کند که فرمود: - اگر امر امامت امری بود که در اختیار من قرار داشت من پسر قاسم را بر پسران دیگرم ترجیح می‌دادم زیرا این پسر را بسیار دوست می‌دارم، اما باید دانست که مقام امامت موهبتی الهی است و انتخاب امام با پروردگار متعال است. یجعله حیث یشاء به هر کس مشیت فرماید این مقام را اعطا خواهد کرد. این قاسم بن موسی در هشت فرسنگی حله مدفون است و تربت مقدسش زیارتگاه مردم است.

اسماعیل بن موسی

وی در مصر به سر می‌برد و از علمای عصر خویش شمرده [صفحه ۵۱] می‌شد و از خود روایات و تصنیفات زیادی به یادگار گذاشت. علمای ما کثرت تضيف‌های او را دلیل قاطعی بر مقام جلیل و شریفش می‌شمارند.

احمد بن موسی

شیخ گرانمایه‌ی ما مفید سعید اعلی الله درجته احمد بن موسی بن جعفر را کریم و جلیل و پرهیزگار و منیع النفس می‌داند. گفته می‌شود که احمد بن موسی در حیات خود هزار بنده آزاد کرد. پدرش موسی بن جعفر وی را بسیار دوست می‌داشت. در آن روزگار که امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا سلام الله علیه در ایران بسر می‌برد احمد هم به ایران آمد و چندی در قم به سر برد و بعد به شیراز رفت و در آنجا زندگی را بدرود گفت. این احمد بن موسی همین شاه چراغ معروف شیراز است که مردم ایران قبر عزیزش را زیارت می‌کنند.

محمد بن موسی

پروردگار متعال در قرآن کریم اصحاب تقوی و پرهیز را چنین می‌ستاید. کانو قليلا من الیل ما یهجعون. و بالاسحار هم یستغفرون این محمد بن موسی مردی بود که مردم مدینه وی را مشمول این آیت قرآنی می‌دانستند زیرا همه شب بیدار بود و به نماز ایستاده بود و بیش از چند نفس از نماز و مناجات آرام نمی‌گرفت. آن ابراهیم که معروف به «مجاب» و «ابوجواب» است از نسل اوست. گفته می‌شود آن مقبره که در خراسان «در کاخک گناباد» زیارتگاه مردم است آرامگاه محمد بن موسی بن جعفر است. [صفحه

[۵۲]

حمزه بن موسی

در شهر ری. کنار آرامگاه سید عظیم القدر و جلیل المقام حضرت عبدالعظیم بارگاهی به نام حمزه بن موسی قرار دارد که زیارتگاه است. می‌گویند صاحب این قبر همان حمزه پسر موسی الکاظم است و نیز گفته می‌شود که حمزه پسر موسی بن جعفر در سیرجان کرمان مدفون است. در «سوسفید» از توابع ترشیزه نیز مقبره‌ای به نام حمزه بن موسی قرار دارد و به احتمالی آنجا را مزار حمزه پسر موسی بن جعفر صلوات الله علیهما می‌شمارند.

عبدالله بن موسی

پس از امام علی الرضا این عبدالله دعوی امامت کرد و گروهی هم بدو پیوستند اما چون مردی بی اطلاع و دور از دانش و بینش بود فساد دعویش آشکار شد و پیوستگانش از وی گسستند و به حضور ابو جعفر محمد الجواد صلوات الله علیه بازگشتند. آن قبر که در اصطخر فارس مزار مردم است قبر ابو جعفر محمد - بن حسن بن حسین بن اسحاق است. و این محمد نواده‌ی همین اسحاق بن موسی بن جعفر سلام الله علیهماست.

عبدالله الاصر بن موسی

کنیه وی ابوالدینیا و ابوالقاسم است. از وی نسل عظیمی به جا مانده است.

زید بن موسی

این زید معروف به «زید النار» است. در سال دویستم هجرت که عبدالله مأمون امام هشتم و معصوم دهم ما علی بن موسی الرضا را به ولایت عهد برگزید «زید» در بصره [صفحه ۵۳] بر حکومت وقت خروج کرد و آتش به محله‌ی بنی عباس زد و از این رو به «زید النار» شهرت گرفت این کردار وحشیانه از زید بن موسی امام علی بن موسی الرضا را سخت ناراحت و مکدر ساخت. احتمال می‌رود که زید چون برادرش ابوالحسن الرضا را در مقام شامخ دولت دید حس حسادتش تحریک شد و در عین حال به اتکای مقام برادر خود از خویشتن حرکتی به دین پستی و نابکاری نشان داد. حسن بن سهل والی عراق زید را دستگیر کرد و دست به گردن بسته به مروش فرستاد تا مأمون کیفر این کردار را در کنارش بگذارد ولی مأمون به احترام مقام امام رضا دستور داد که این زید آتش افروز را به همین مسکن و مذلت به خدمت برادرش امام رضا ببرند. امام در آن روز با جمعی از اصحاب خویش گفتگو می‌داشت وقتی چشمش به زید افتاد فرمود: - بقال‌های کوفه با این روایت که «ان فاطمه احصنت نفسها و حرم الله ذریتها علی النار» فاطمه خویشتن را با عفاف و تقوی نگاه داشت و به پاداش این عفاف و تقوی ذریه‌اش بر آتش حرام شده‌اند» تو را فریفته‌اند زید! تو از این روایت مغرور شده‌ای و گمان داری که کلمه‌ی ذریه‌ی فاطمه» شامل احوال تو نیز خواهد بود؟ تو غلط رفته‌ای و آنان که تو را به غرور واداشته‌اند نیز غلط کرده‌اند. کلمه‌ی «ذریه» در این حدیث به فرزندان شخص فاطمه یعنی حسن و حسین و زینب کبری ام‌الحسن و زینب صغری ام‌کلثوم اختصاص دارد. فرزندان دیگرش به اقتضای کردار خویش کیفر یا پاداش خواهند گرفت مگر نمی‌بینی که پسر نوح «پسر پیغمبر» وقتی از پدر برید و با کفار و بت پرستان پیوست رشته‌ی نسبش نیز گسسته شد. در کلام کریم [صفحه ۵۴] است که پروردگار متعال به نوح فرمود: انه لیس من اهلک - انه عمل غیر صالح. آن پیغمبر زاده که گردن از فرمان خدا و پیغمبر دریچید دیگر پیغمبر زاده نیست. او عملی غیر صالح است که به هدر می‌رود. گوش کن زید! تو بر ضد مسلمانان بصره برمی‌خیزی و خانه‌ی مردم را آتش می‌زنی و خون مردم را به خاک می‌ریزی و هر چه فتنه و فساد است ببار می‌آوری و پدرت موسی بن جعفر آن چنان در محراب عبادت می‌ایستد که اندامش به صورت مشتی استخوان درمی‌آید. آیا این با عدل الهی منطبق است که تو و موسی بن جعفر هر دو رحمت خدا را دریابید؟ اگر چنین باشد پس شخصیت تو در پیشگاه پروردگار عادل از شخصیت موسی بن جعفر شریف‌تر است؟ اما اینطور نیست. مگر نشنیده‌ای که جد ما علی بن الحسین از پدران خویش روایت کرده که: خلقت الجنة لمن اطاع الله و لو کان عبداً حبشیا و خلقت النار عصی الله و لو کان سیداً قرشياً و بعد اجازه داد که غل و زنجیر را از دست و پای زید باز کردند و گفته می‌شود که دیگر امام علی بن موسی الرضا صلوات الله اجازه نفرمود زید به حضورش شرفیاب شود زیرا قسم خورده بود که با او سخن نگوید. زید بن موسی معروف به زید النار در سامرا از دنیا رفت و

گویا در همان سامرا به خاک سپرده شد. از میان پسران امام عالم کاظم موسی بن جعفر صلوات الله علیه این دوازده تن در تاریخ سرشناس و معروفند و در میان دخترانش جز حضرت فاطمه‌ی معصومه صلوات الله علیها که در قم مدفون است و رقیه بنت موسی بانوی دیگر را به این عنوان نمی‌شناسیم. [صفحه ۵۵] فاطمه بنت موسی علیها السلام به سال دویست و یکم هجرت از مدینه به ایران نزول اجلال فرمود و در قم از دنیا رفت و در اینجا که اکنون زیارتگاه مسلمانان است به خاک سپرده شد علی آبائها الطاهرین سلام الله و صلواته ولی از رقیه بنت موسی بن جعفر جز نامی نشنیده‌ایم. درباره‌ی تعداد فرزندان امام کاظم احیاناً سخن به مبالغه و گزاف هم رفته است. در عهده‌ی الطالب تعداد پسران و دختران موسی بن جعفر را شصت تن نوشته‌اند. و الله تعالی بعلم.

اصحاب امام کاظم

اشاره

سید اسماعیل حمیری شاعر معروف و شجاع عصر امام موسی بن جعفر را ادراک کرده بود. وی شاعر امام بود. و باب امام. یعنی آن کس که میان او و عامه‌ی مردم وساطت می‌کرد محمد بن مفضل بن عمر جعفری بود. این محمد فرزند همان مفضل است که امام صادق توحید معروف خود را به وی املا فرمود

علی بن یقظین بغدادی

در روایات ما وی را وزیر هارون الرشید خواندند اما آنچه از تاریخ خلفای آل عباس استفاده می‌شود علی بن یقظین به وزارت نرسیده و مخصوصاً در تشکیلات حکومت هارون الرشید نامی از علی بن یقظین نیست. اما آنچه مسلم است این مرد از درباریان مقرب و متشخص مهدی و هادی و هارون بود. [صفحه ۵۶] در سفر کرمانشاهان که مهدی خلیفه‌ی عباسی بدرود زندگی گفت ابن علی بن یقظین از ملتزمین رکاب خلیفه بود. و معه‌ها وی در ردیف اصحاب امام کاظم قرار دارد. موقعیت او در دربار خلفا کمک شایانی به طایفه‌ی امامیه می‌داد. علی بن یقظین در عین شوکت و جلال درباری نسبت به هم مذهب‌های خود از امامیه بی‌نهایت فروتن بود. فقط یک بار پیش آمده بود که ابراهیم شتریان در بغداد به دیدار او رفت و او وی را نپذیرفت. این جریان به گوش امام کاظم رسید و از پسر یقظین رنجید، و دستور داد علی بن یقظین را به حضورش راه ندهند. علی از این امتناع سخت پریشان شد و در صدد چاره‌جویی برآمد چاره‌ای جز تأمین رضایت ابراهیم نبود. شب هنگام به خانه‌ی ابراهیم رفت و دست به دامنش زد و از او رضایت خواست. ابراهیم شتریان رضایت داد ولی علی به این رضایت قناعت نکرد. مردی به شخصیت و جلال علی بن یقظین فقط برای اینکه رضای خاطر امام خویش را تحصیل کند سر بر زمین گذاشت و از ابراهیم شتریان تقاضا کرد پا بر چهره‌ی او بگذارد. ابراهیم ابتدا امتناع کرد ولی علی بن یقظین قسمش داد. ابراهیم پای کفش پوشیده‌ی خود را بر گونه‌های درخشان علی بن یقظین گذاشت. علی در همان حال گفت خدایا شاهد باش. و بدین ترتیب زنگ کدورت را از ضمیر مقدس امام زدود و دیگر دیده نشده که به هم کیش‌های خود مناعت و مقام بفروشد. این علی بن یقظین درصدد بیست و چهار هجری به دنیا آمد و به سال [صفحه ۵۷] صد و هشتاد و دو بدرود زندگی گفت:

علی بن سوید سائی

قریه‌ی «سائه» نزدیک مدینه الرسول در حجاز و علی بن سوید از مردم آنجا بود... اصحاب ما رضوان الله علیم وی را مردی موثق و راستگو می‌شمارند

محمد بن سنان زاهری

از نسل «زاهر» غلام آزاد شده‌ی عمرو بن حمق خزاعی رضوان الله علیه است. گفته می‌شود این «زاهر» که جد محمد بن سنان است در یوم الطف در رکاب ابو عبدالله الحسن ارواحنا فداه به شهادت رسیده است. محمد بن سنان از اصحاب امام کاظم است. شیخ ما مفید قدس الله سره وی را تصدیق و تمجید کرد. هر چند که شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی رضی الله عنه این محمد بن سنان را ضعیف شمرد.

محمد بن ابی عمیر

اصحاب ما سلام الله علیهم اجمعین بر صدق و خلوص و علم و ایمان این محمد بن ابی عمیر اجماع کرده‌اند. شیخ الطائفه در تهذیب وی را موثق‌ترین و پاکدامن‌ترین شخصیت‌های امامیه در عصر خود می‌شمارد. حتی علمای عامه هم به ورع و تقوای او اعتراف دارند. این محمد بن ابی عمیر روزگاری بسیار ثروت داشت ولی حوادث روزگار فقیر و تهی‌دستش ساخت. از مردی ده هزار درهم طلبکار بود آن مرد خانه‌ی مسکونی خود را فروخت و ده هزار درهم او را به حضورش برد. محمد گفت: - این پولها را از کجا آورده‌ای که داری دین خود را ادا می‌کنی؟ [صفحه ۵۸] مرد مدیون جواب داد: - تهیه کرده‌ام. - چطور. ملک؟ اغنام و احشام‌ها یا دهکده‌ای داشته‌ای که فروخته‌ای و قیمتش را به خانه‌ی من آورده‌ای. مدیون برای محمد بن ابی عمیر بروز داد که من خانه‌ی مسکونی خود را فروخته‌ام. در این هنگام محمد بن ابی عمیر فرمود: - نه. نه بخدا. من با اینکه حتی به یک درهم از این ده هزار درهم احتیاج دارم چون قیمت خانه‌ی مسکونی تست حتی یک درهمش را نیز قبول نخواهم کرد. زیرا از امام صادق صلوات الله این روایت به من رسیده که: لا یخرج الرجل عن مسقط راسه بالدین و چون آن خانه مسقط الرأس تست به خاطر قرض نباید ترکش گوئی برخیز که من حق خود را بر تو حلال کرده‌ام. محمد بن ابی عمیر مردی دانشمند بود. نود و چهار تألیف سودمند داشت که از ترس حکومت‌های وقت به خاک سپرده شد و در خاک به هدر رفت. یکبار هم به فرمان هارون الرشید از دست سندی بن شاهک صد و بیست تازیانه خورد. این محمد بن ابی عمیر مردی زاهد و عابد بود. به طول سجود معروف بود. فضل بن شادان حکایت می‌کند: - در عراق به مسجد رفتم تا نماز بگذارم. دو نفر ناشناس نیز پهلوی من نماز می‌خواندند. یکی از این دو نفر به دیگری گفت: - اینقدر در سجده درنگ مکن می‌ترسم کور شوی تو مردی عائله‌مند و کاسب کاری. اگر چشمان خود را از دست بدهی خانواده‌ی تو [صفحه ۵۹] بیچاره خواهند شد. دوستش خندید و گفت: - چه کسی عقیده دارد که سجود طولانی چشم آدم را کور می‌کند. اگر بنا بود که سجود کسی را نابینا سازد محمد بن ابی عمیر باید از دو دیده کور می‌شد زیرا وی پس از نماز صبح که سر به سجده می‌گذاشت این سجود را تا نماز ظهر و زوال خورشید ادامه می‌داد. محمد بن زیاد «ابی عمیر» بغدادی در دو بیست و هفده هجری دیده از جهان فرو بست علیه رحمة الله و رضوانه

صفوان جمال

این همان ابراهیم شتربان است که در ذیل نام علی بن یقظین از او یاد کرده‌ایم. این صفوان پسر مهران بود. و مهران از ایرانیان نجیب متشخصی بود که پس از غلبه‌ی عرب مسلمان شده بود. صفوان شتر بسیار داشت. امام کاظم روزی به او فرمود: - تو تنها یک عیب داری و آن هم این است که شتران خود را به هارون الرشید کرایه می‌دهی. صفوان همان روز هر چه شتر داشت فروخت تا دیگر مجبور نباشد موبک خلیفه را حمل و نقل کند. تعداد اصحاب امام عالم کاظم از این عده افزون است و ما بنا بر احتصار به نام همین چند تن قناعت کرده‌ایم. رضوان الله علیهم اجمعین و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۲۳۳۳۰۴۵) (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

